



# اصلاح فساد

ویل دورانت

کتاب پنجم

تاریخ تمدن

اصلاح دینی

کتاب پنجم

نویسنده : ویل دورانت

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

کتاب

پنجم

اصلاحات کاتولیکی

۱۵۶۵ - ۱۵۱۷

## فهرست

فصل سی و هشتم

کلیسا و اصلاح

۱۵۱۷-۱۵۶۵

I- مصلحان پروتستان ایتالیا

II- مصلحان کاتولیک ایتالیا

III- قدیسه ترسای آویلائی و اصلاح رهبانیت

IV- ایگناتیوس لویولایی

V- یسوعیان

فصل سی و نهم

پاپها و شورا

۱۵۱۷-۱۵۶۵

I- پاپها در بن بست

II- سانسور و دستگاه تفتیش افکار

III- شورای ترانت

۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

پایان سخن

رنسانس، اصلاح دینی، و عصر روشنگری

کتابنامه متن انگلیسی

# فصل سی و هشتم

کلیسا و اصلاح

۱۵۶۵-۱۵۱۷

## ۱- مصلحان پروتستان ایتالیا

در ایتالیایی که اقلیمی بت پرور و فطرتی مشرک داشت، ایتالیایی که مساعد برای پرورش ایمانی نشاط بخش و هنرمندانه بود و مسکن قدیسانی فناپذیر که تمثالهای هیبت انگیز یا مهرآمیزشان در هر موقع سال خیابانها را پر می ساختند، در ایتالیایی که سیراب از سیل طلایی بود که تعدادی کشور دست نشانده به مرکز کلیسایی آن روانه می داشتند، هرگز انتظار نمی رفت مردان و زنانی پیدا شوند که با همتی عظیم در دل، و جان شیرین بر کف، بکوشند تا آن ایمان روحانی و روشن را از میان بردارند و عقیده ای خشک و تیره را به جایش بنشانند، عقیده‌های که پشتیبان سیاسیش اکراه ملل شمالی به فربه کردن ایتالیا با مالیاتهای دینداریشان بود. با وجود این در همه جای ایتالیا مردمی یافت می شدند که حتی زیرکانه تر و صمیمانه تر از آلمانیها، سوئیسیها، و انگلیسیها زیاده رویهای فسادانگیز کلیسا را درک می کردند و از آن رنج می بردند. در ایتالیا، بیش از هر جای دیگر، طبقات تحصیل کرده، با آنکه همان وقت از آزادی تعلم و تفکر برخوردار بودند، باز مصرانه می خواستند نیروی اندیشه را حتی از تبعیت ظاهری اساطیر و عقاید کهنه ای که مغز توده‌های مردم را آنچنان مسحور و مقهور خود می داشت، رهایی بخشند. پاره ای از نوشته‌های لوتر در سال ۱۵۱۹ در کتاب فروشیهای میلان، و در سال ۱۵۲۰ در ونیز یافت شد.

در خود کلیسای سان مارکو فرایاری جرئت کرد درباره اصول عقاید لوتر موعظه کند. کاردینال کارافا در سال ۱۵۳۲ به پاپ کلمنس هفتم گزارش داد که دین در ونیز رو به زوال گذارده است؛ عده بسیار کمی از اهالی ونیز روزه نگاه می دارند و به اقرار معاصی می روند؛ و، به علاوه، نشریات کفرآمیز در آن شهر رواج

یافته اند. خود کلمنس شرح داده است (۱۵۳۰) که چگونه تعلیم بدعت آمیز لوتری در اذهان اکثریت مردم، از روحانی و عامی رسوخ یافته بود؛ و در سال ۱۵۳۵ مصلحان دینی آلمان ادعا می کردند که در مهد کلیسا ۳۰،۰۰۰ نفر پیرو باوفا دارند.

بلند مرتبه ترین بانوی شهر فرارا پروتستانی با ایمان بود. رنه، دختر لویی دوازدهم، افکار جدید دینی را نیمی از مارگریت دو ناوار و نیمی از مربی خود، مادام سوویز، اخذ و جذب کرده بود. شاهزاده خانم پس از ازدواج (۱۵۲۸) با ارکوله د/استه، که بعداً با عنوان دوک ارکوله دوم فرمانروای فرارا شد (۱۵۳۴)، مادام سوویز را همراه خود به ایتالیا آورده بود. کالون شاهزاده خانم را در آن شهر ملاقات کرد (۱۵۳۶) و مبانی ایمانش را به آیین پروتستان محکمتر ساخت. بعدها کلمان مارو و اوپر لانگه، ناشران افکار هونگوها، نیز به دیدن شاهزاده خانم رنه آمدند. دوک ارکوله همه آنها را با آداب احترام آمیز خاص دوره رنسانسی پذیرفت، تا آنکه یکی از ایشان در هنگام تماشای مراسم ستایش صلیب در روز شنبه مقدس (۱۵۳۶) فریاد برآورد (بت پرستی!) پس از آن بود که دوک ارکوله دستگاه تفتیش افکار را آزاد گذارد تا ایشان را دستگیر کند و مورد بازجویی قرار دهد. کالون و مارو فرار کردند؛ و به نظر می آید که آن دیگران هم با تایید وفاداری خود به مسیحیت اصیل آیین رهایی یافتند. اما بعد از سال ۱۵۴۰ رنه گروه تازه ای از پروتستانها را به دور خود جمع آورد و دیگر در آیین نیایش کاتولیکی شرکت نکرد. ارکوله با تبعید همسرش به قصر بیلاقی خود در کونساندولو، کنار رود پو، خشم پاپ را فرونشاند؛ اما در آنجا نیز شاهزاده خانم دوستانی پروتستان آیین به مصاحبت گرفت، و دخترانش را با ایمان به آیین اصلاح شده بار آورد. ارکوله، که می دانست بر صفحه شطرنج ازدواجهای سیاسی دختران پروتستان چون پیاده‌های بیکاره ای خواهند بود، ایشان را به دیری فرستاد و، سرانجام، به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که رنه را همراه با

بیست و چهار نفر از خدمتکاران خانه اش دستگیر کنند. گناه شاهزاده خانم بدعتگزاری شناخته شد و کیفرش حبس ابد (۱۵۵۴). وی از گمراهی خود توبه کرد و نان و شراب مقدس را پذیرفت و مورد بخشش دینی و سیاسی قرار گرفت؛ اما عقاید باطنیش از خلال سکوت و گوشه نشینی ماتمزه سالهای باقیمانده عمرش نمایان بود. پس از مرگ دوک ارکوله دوم (۱۵۵۹)، رنه به فرانسه بازگشت و خانه اش، واقع در مونتارژی، پناهگاهی برای هوگنوها شد.

شهر مودنا، که در قلمرو فرمانروایی ارکوله قرار داشت، زمانی دچار بحرانی شد که زاده آیین پروتستان بود. آکادمی دانشمندان و فلاسفه آن شهر آزادی بسیاری برای انواع مباحثات قائل بود، و بعضی از اعضای آن به خاطر بدعتگذاریشان مورد بدگمانی قرار داشتند. از جمله شاگرد و جانشین وسالیوس، گابریله فالوپپوس. پائولو ریتچی، که سابقاً فرایار بود، آشکارا بر ضد حکومت پاپی وعظ می کرد؛ و افکار لوتری در دهکدها، میدانها، و کلیساها مورد بحث قرار می گرفتند. ریتچی و عده ای دیگر دستگیر شدند. کاردینال سادولتو از اعضای آکادمی پشتیبانی کرد، آنها را نسبت به کلیسا وفادار خواند، و آزادی فکر و مصونیت از بازپرسی را لازمه مقام آن دانشوران دانست. پاپ پاولوس سوم به گرفتن امضای ایشان در تعهد به دینداری قناعت کرد؛ اما ارکوله آکادمی را بر هم زد و اعضای آن را پراکنده ساخت (۱۵۴۶)؛ بعداً نیز یکی از لوتریهایی مستنکف از توبه در فرارا اعدام شد (۱۵۵۰). در سال ۱۵۶۸، با شدت یافتن واکنش کاتولیکی، سیزده مرد و یک زن در مودنا به گناه بدعتگذاری بر آتش سوختند.

در شهر لوکا، پیترو مارتیره ورمیلی، رئیس شورای کائنه‌های آوگوستینوسی، یک آکادمی علوم دایر کرد، معلمان ممتاز را در آن گرد آورد، و آزادی مباحثات را ترغیب کرد؛ و حتی در هنگام موعظه کلیسایی خود به نیایشگران خاطر نشان ساخت که لازم نیست آیین قربانی مقدس را قلب ماهیت معجزه آسا بدانند،

بلکه باید آن را چون یادبود دینی از آلام مسیح تلقی کنند و این دیگر فراتر از گفته‌های لوتر بود. چون مجمع عمومی فرقه آوگوستینوسی‌ان نامبرده را برای بازپرسی به شهر جنووا احضار کرد، ورمیلی از ایتالیا گریخت و به تقبیح عقاید نادرست و بدکاریهای آیین کاتولیک پرداخت؛ در آکسفرده استادی کرسی الهیات را پذیرفت (۱۵۴۸). وی در تدوین (کتاب دعای عمومی) شرکت جست، اما کارش به مناقشه کشید (۱۵۵۲)؛ هنگامی که آیین کاتولیک در انگلستان دوباره به قدرت خود بازگشت، آن سرزمین را ترک کرد؛ و در سال ۱۵۶۲، با مقام استادی زبان عبری، در زوریخ وفات یافت. هجده نفر از اعضای شورای کانهای آوگوستینوسی، که در لوکا تحت نظارت وی قرار داشتند، به دنبال او فرقه خود و کشور ایتالیا را ترک کردند.

ورمیلی، سورانو (اسقف برگامو)، و خیلی از افراد دیگر به وسیله خوان دوالدس به این افکار نوظهور روی آورده بودند. وی و برادرش آلفونسو که از یک خاندان اشرافی کاستیل بودند، شاید بحق با استعدادترین دو قلوهای تاریخ به شمار آمده‌اند. آلفونسو، که از فداییان اراسموس بود، منشی مخصوص شارل پنجم شد و کتابی به عنوان دیالوگ لاکتانتیوس (۱۵۲۹) نگاشت که در آن از واقعه غارت رم دفاع کرد؛ و نیز با آوردن دلایلی مدعی شد که اگر کلیسا به جای محکوم کردن لوتر گوش به ایرادات عاقلانه وی داده و اشتباهات خود را اصلاح کرده بود، لوتر خادمی صدیق باقی می‌ماند و هرگز کلیسا را ترک نمی‌گفت. اما خوان به دنبال آن مجلد دیگری به نام دیالوگ مرکوریو ای کارون تالیف کرد که حاوی بدعت‌گذاریها و کفرگوییهای سیاسی او بود: دولتمندان باید مجبور شوند برای کسب معاش خود کار کنند؛ مستمندان باید از عواید دولتمندان سهم ببرند؛ خزانه هر فرمانروایی متعلق به مردم است و نباید صرف پیکارهای سیاسی یا دینی شود. کلمنس هفتم طبعاً خوان دوالدس را بر آلفونسو ترجیح داد، و او را در سی‌سالگی به مقام خزانه دار پای تعیین کرد. با این حال، خوان به ناپل

نقل مکان داد و در آنجا عمر خود را وقف تالیف و تدریس کرد. وی نسبت به کلیسا وفادار ماند، اما با عقیده لوتر به رستگاری بشر بر اثر ایمان پاک موافق بود و خلوص رازوری را بالاتر از هر گونه آیینهای دینی ظاهری می دانست. مردان و زنان برگزیده به دور خوان گرد آمدند و پیشوایی او را پذیرفتند: ورمیلی، اوکینو، مارکانتونیو فلامینیو (شاعر بزرگ)، پیترو کارنسکی، ویتوریا کولونا، کوستانتسا د/آوالوس (دوکسا د/آمالفی)، ایزابلا مانریکوئت (خواهر بازرس بزرگ دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا)، و جولیا گونتساگا، که قبلاً ذکری از زیباییش به میان آوردیم، پس از مرگ خوان د والدس (۱۵۴۱) شاگردان وی در سراسر اروپا پراکنده شدند؛ برخی مانند ویتوریا کولونا به کلیسا نسبتاً وفادار باقی ماندند، اما عده ای دیگر تعلیمات او را به صورت بیاناتی کفرآمیز درآوردند و اشاعه دادند. در سال ۱۵۶۴، سه نفر از شاگردان کم اهمیتتر وی را در ناپل سر بریدند، و سپس جسدشان را بر آتش انداختند؛ در سال ۱۵۶۷، کارنسکی را در رم گردن زدند و بدنش را طعمه آتش ساختند. جولیا گونتساگا به تصادف فرا رسیدن مرگ پاولوس چهارم، پاپ بیرحم، جان به در برد و در دیری تارک دنیا شد (۱۵۶۶)؛ و به این ترتیب، فاتحه این گروه اصلاحگر ناپل خوانده شد.

برناردینو اوکینو همه مراحل تعالی دینی را از زیر پا گذراند. وی که در سینا، در نزدیکی زادگاه قدیسه کاترین سینایی، متولد شده بود، در تقدس نیز با او به رقابت برخاست. ابتدا به فرقه فرانسیسیان پیوست، اما چون مقررات انضباطی آنها را برای خلق خویش زیاده از حد سست و ملایم یافت، خود را به فرقه سختگیر کاپوسنها منتقل ساخت. عموم رهبانان آن فرقه از جان گذشتگی زاهدانه و ریاضت کشی مجذوبانه او را با دیده عجاب می نگریستند، و هنگامی که او را به عنوان واعظ بزرگ خود انتخاب کردند، حس می کردند که قدیسی را به پیشوایی خود برگزیده اند. مواعظ او - در سینا، فلورانس، ونیز، ناپل، و رم - در سراسر ایتالیا طنین شهرت افکند، زیرا چیزی همپایه آنها در شور ایمان و

فصاحت بیان، پس از ساوونارولای صد سال پیش ایتالیا به گوش مردمان نرسیده بود. شارل پنجم به شنیدن سخنانش رفت؛ ویتوریا کولونا از گفته‌هایش به حالت رقت عمیق افتاد؛ پیترو آرتینو، که در زندگی تقریباً هیچ گناهی را نیازموده نگذارده بود، از تاثیر بیانات او بخود آمده راه پرهیزگاری و دینداری در پیش گرفت. هیچ کلیسایی وسعت آن را نداشت که گروه شنوندگان او را در خود جای دهد؛ و هیچ کس به وهم در نمی آورد که چنین شخصی بدعت‌گزار از دنیا برود.

اما او در ناپل، والدس را ملاقات کرد و توسط او با آثار لوتر و کالون آشنایی یافت. عقیده به رستگاری با روحیه وی سازگار آمد و در مواعظش به دفعات آن را خاطر نشان ساخت. در سال ۱۵۴۲ او را به حضور نماینده دایمی پاپ در ونیز احضار کردند و به وی سفارشی اکید شد که از هر نوع موعظه خودداری کند.

کمی نگذشت که پاولوس سوم او را به رم دعوت کرد تا درباره نظرات دینی فرقه کاپوسنها با او مذاکره کند. ممکن بود او کینو به قول آن پاپ روشنفکر اعتماد داشته باشد، اما از دستان دراز دستگاه تفتیش افکار سخت بیمناک بود؛ و کاردینال کونتارینی نیز او را از احتمال خطر آگاه ساخت. ناگهان این قدیس و بت ایتالیا، در برخورد با ورمیلیی در فلورانس، تصمیم گرفت مانند او آلپ را پشت سرگذارد و خود را به سرزمین آیین پروتستان برساند. یکی از برادران ویتوریا کولونا اسبی به وی داد و، در فرار، رنه به او جامه ای بخشید. او کینو به زوریخ و سپس به ژنو رفت. در آنجا از انضباط سخت و پیرایشگرانه ای که کالون می خواست برقرار سازد تمجید و پشتیبانی کرد، اما چون زبان آلمانی را از فرانسه بهتر می دانست سفر خود را به سوی بال، ستراسبورگ، و آوگسبورگ ادامه داد، در حالی که ناگزیر بود از راه زبان یا قلم روزی خود را فراهم سازد. در سال ۱۵۴۷، شارل پنجم که پروتستانها را در مولبرگ منکوب ساخته بود، چون مالک الرقاب کل کشور آلمان، وارد آوگسبورگ شد. وی خبر یافت که راهبی از کاپوسنها، که نامش را در ناپل شنیده بود، در آن شهر به صورت مردی متاهل به

زندگی خود ادامه می دهد؛ به مقامات قضایی فرمان داد تا او را دستگیر کنند؛ و ایشان خود او کینو را در فرار یاری دادند.

وی به زوریخ و سپس به بال گریخت؛ و هنگامی که به نظر می رسید روزیش بریده شده باشد، نامه ای از اسقف اعظم کرنر دریافت کرد که او را به انگلستان خوانده بود. او کینو با مواجهی که از عواید کلیسایی به وی تخصیص داده شده بود مدت شش سال (۱۵۴۷-۱۵۵۳) در کلیسای کنتربری خدمت کرد و در همان حال کتابی نوشت که تأثیرش بر منظومه بهشت مفقود، اثر میلتن، بشدت آشکار است؛ اما چون ماری تودور به سلطنت رسید، وی شتابان به سویس بازگشت.

در زوریخ به خدمت کشیشی پذیرفته شد، اما افکار وی که متکی بر توحید کامل بود، نه تثلیث مسیحی، محل کارش شد؛ و هنگامیکه دیالوگی را منتشر ساخت که در آن دلایل طرفدار روش چندگانی بر دلایل طرفدار روش تگگانی می چربید دیگر یکسره از کار برکنار شد. با آنکه ماه دسامبر بود (۱۵۶۳)، به وی دستور داده شد که ظرف سه هفته زوریخ را ترک کند. بال به وی پناه نداد و نورنبرگ تنها اجازه اقامت کوتاهی به او داد؛ او کینو با خانواده اش رو به سوی لهستان گذارد، که در آن زمان پناهگاهی برای متفکران (ناهمرنگ جماعت) محسوب می شد. چندی در کراکو به موعظه پرداخت، اما وقتی شاه فرمان اخراج عموم بیگانگان غیر مسیحی از لهستان را داد (۱۵۶۴)، وی نیز نفی بلد شد. در میانه راه لهستان به موراوی سه تن از چهار فرزندش به بیماری طاعون تلف شدند. نوبت خود وی دو ماه دیرتر رسید آنهم در شهر شاکو (دسامبر ۱۵۶۴). او کینو در روزهای واپسین گفته بود: (آرزوی باطنی من آن است که نه پیرو بولینگر باشم، نه پیرو کالون، و نه پیرو پاپ؛ بلکه فقط یک نفر مسیحی باشم) و در آن روزگار هیچ چیز از این پرمخاطره تر نبود.

البته امکان نداشت که ایتالیا آیین پروتستان را بپذیرد. عامه مردم آن سرزمین گرچه با نفوذ روحانیان سر مخالفت داشتند، اما باطناً مذهبی بودند،

حتی اگر به کلیسا نمی رفتند. آنان مراسم مقدس شده در طول زمان، قدیسان نیکوکار و تسلی بخش، و اعتقاد تزلزل ناپذیر به رستگاری بشر گناهکار بر اثر فداکاری منجیشان - یعنی اعتقادی که ایشان را از تنگنای خانه محقرشان می رهند و شاهد جلال و رفعت عالیترین درامی که تا آن زمان به مغز بشر خطور یافته بود می ساخت - را مایه دلخوشی زندگی خود می دانستند. سلطه سیاسی ایتالیا بر اسپانیایی که شدیداً جنبه مذهبی داشت، خود، عاملی بود که هر دو شبه جزیره را کاتولیک نگاه می داشت. ثروت حکومت پاپی برای ایتالیا به منزله ملک موروثی پرمفعتی بود، و بدیهی است هر فرد ایتالیایی که پیشنهاد برچیدن آن دستگاه خراج بگیر را می کرد در نظر هموطنانش آدمی دچار جنون شناخته می شد. اگر چه طبقات حاکم بر سر ایتالیای مرکزی با حکومت پاپی، به عنوان قدرتی سیاسی، وارد مبارزه می شدند، اما در عین حال آیین کاتولیک را برای نگاهداری نظام اجتماعی، و برقراری حکومتشان در صلح، عاملی حیاتی می دانستند. ایشان درک کرده بودند که هنر ایتالیایی زاده افسانه های الهامبخش دین و طلای همت پرور کلیساست. اصولاً آیین کاتولیک نیز به صورت یک هنر در آمده بود و عناصر حسی آن بر عناصر زهد و الهیاتش غلبه یافته بودند؛ شیشه بند منقوش، بخور سوز، موسیقی، معماری، مجسمه سازی، نقاشی و حتی تئاتر، اینها همه، در کلیسا و از کلیسا به وجود آمده بودند و در مجموعه شگفت انگیز خود از آن جدا ناشدنی به نظر می رسیدند. هنرمندان و دانشوران ایتالیا مجبور نبودند که در پیروی از مسیر ذوق و فکر خود از آیین کاتولیک روی برتابند، زیرا ایشان آیین کاتولیک را به جامه هنر و دانش خویش در آورده بودند. صدها و هزاران دانشور و هنرمند در زیر حمایت اسقفها، کاردینالها، و پاپها نشو و نما می کردند؛ و بسیاری از اومانیستها و عده ای از شکاکان مبادی آداب در خدمت کلیسا به مقامهای بلند رسیدند. ایتالیا زیبایی دست یافتنی را بیش از آن دوست می داشت که خود را فانی حقیقت دست نیافتنی سازد. مگر

آن توتونهای متعصب، یا آن (پاپک) ترشروی ژنو، (۱) و یا آن دیو ستمگر بر تخت شاهی انگلستان نشسته حقیقت را دریافته بودند چه یاهو سرایی ملال آوری که مصلحان شمالی سر داده بودند؛ آن هم درست در همان هنگام که طبقات روشنفکر ایتالیا ترس از دوزخ و دوزخی شدن را بکلی از خاطر به در کرده بودند. باز این قابل قبول بود که مصلحان، به جانبداری از خداپرستی مبهم و ملایم اصول الهیات مسیحی را آرام و پنهانی طرد کنند، اما مطرود ساختن اعتقاد به قلب ماهیت، برای به کرسی نشاندن خوف از تقدیر ازلی، بدان می مانست که شخص از نمادی نویدبخش به یاهو ای هلاکت خیز پناه برد. در همان زمان که کلیسا بالهای رحمت خود را به روی تمایلات کفرآمیز ملت ایتالیا گسترده بود، کالون جهانیان را دعوت می کرد که خود را در بند پیرایشگری، که غایتی جز تهی ساختن عرصه زندگی از هر گونه شور و نشاطی نداشت، اسیر سازند. و اگر قرار بود که توتونها و انگلیسیهای بربر از فرستادن سکه های خود به داخل ایتالیا امتناع ورزند، چگونه شادی و هنر ایتالیا می توانست نشو و نما یابد.

پاورقی

۱- منظور ژان کالون است. م.

## II- مصلحان کاتولیک ایتالیا

در نتیجه، دعوی ایتالیا همه آن بود که اصلاح (در داخل) کلیسا صورت گیرد؛ و در حقیقت، قرن‌ها می‌گذشت که روحانیان صدیق نیازمندی کلیسا را به اصلاح داخلی پذیرفته، و بلکه اعلام کرده بودند.

ظهور و پیشرفت جنبش اصلاح دینی لزوم برآوردن این نیاز و این خواسته را بیشتر کرد. (سیل پهناوری از انتقاد به شکل، صدها و هزارها رساله و کاریکاتور، به جانب طبقه روحانیون هجوم آور شد) واقعه غارت رم به وجدان و عواید کاردینال‌ها و توده مردم وحشتزده لطمه‌ای بزرگ وارد و صدها کشیش آن غائله را نشانه خشم خداود دانستند. اسقف ستافیلئو در سال ۱۵۲۸ تقریباً با بیانی همسنخ افکار پروتستان‌ها توجیه کرد که چرا خداوند آن ضربه را بر پایتخت مسیحیت وارد آورده بود: (زیرا همه در فساد جسم فرو رفته ایم؛ ما دیگر شارمند آن رم مقدس نیستیم، بلکه ساکنان بابل یعنی شهر تباهی و فسادیم). درست مثل آنکه لوتر سخن گفته باشد.

در تاریخی نامعلوم، کمی پیش از سال ۱۵۱۷، جووانی پیترو کارافا و کنته گائتانو دا تینه اقدام به تاسیس (نمازخانه کوچک عشق خدایی) در رم کردند تا افراد در آن به دعا خوانی و اصلاح خود بپردازند. نزدیک به پنجاه نفر از مردمان برجسته در آن مجمع شرکت جستند؛ از جمله یاکوپو سادولتو، جان ماتئو جیبرتو، و جولیانو داتی. در سال ۱۵۲۴، گائتانو فرقه‌ای از (خدمتگزاران موظف) به وجود آورد - مجمعی از کشیشان غیر روحانی که همه چون راهبان نیتی در دل داشتند و زندگی خود را وقف سوگندی کرده بودند. پس از غارت رم، (نمازخانه کوچک عشق خدایی) متروک ماند، ولی کارافا و افرادی دیگر به فرقه

تازه ای پیوستند که از آن پس به تثاتین معروف شد - این نام از تثاته یاکیتی، مرکز اسقف نشین کارافا، اخذ شد. بعداً مردان عالیمقامی بدان گروه اضافه شدند، مانند: پیترو بمبو، مارک آنتونیو فلامینیو، لویجی پریولی، گاسپارو کونتارینی، رجینلد پول... اینان همگی هستی و عمر خود را وقف دستگیری از تنگدستان و پرستاری بیماران می کردند، و در انضباط سخت اخلاقی به سر می بردند تا، به گفته اولین تاریخنویسشان، (آنچه را روحانیان فاقدند جبران کنند) همان روحانیانی که با فساد و ننگ و نادانی خود مردم را به تباهی می کشانند) اعضای این فرقه در سراسر ایتالیا پراکنده شدند و رفتار فداکارانه ایشان، همراه با اصلاحاتی که توسط پاپ و شوراها ی کلیسایی صورت گرفته بودند، و نیز همراه با سرمشقهای کاپوسنها و یسوعیان، در بهبود وضع اخلاقی روحانیان کاتولیک، و حتی خود پاپها، سودمند افتاد، کارافا با دست شستن از کلیه عواید و توزیع ثروت هنگفت خود در میان مستمندان پیشوای واقعی آن جمعیت شد. جیبرتی، هم از لحاظ شخصیت و هم از جهت سابقه زندگیش، مظهري از اصلاحات کاتولیکی بود.

در دربار لئو دهم مقام پیشوایی اومانیستها را داشت؛ و در زمان کلمنس هفتم به ریاست اداری دربار پاپ رسید. به دنبال فاجعه رم (۱۵۲۷)، وی به حوزه اسقفی خود در ورونا رفت، و ضمن آنکه حوزه خویش را اداره می کرد، زندگی زاهدانه و ریاضت کشانه را پیشه خود ساخت. در آنجا، جیبرتی از مشاهده انحطاط دین سخت مشوش شد. کلیساها در حال ویرانی، موعظه کمیاب، کشیشان بی بهره از سواد لاتینی و در نتیجه ناتوان از اجرای مراسم قداس، و بالاخره مردمی که بندرت برای اقرار معاصی نزد کشیش اقرا نیوش می رفتند. وی، با دادن سرمشق، اندرز موثر، و با اعمال انضباط سخت، خدام کلیسایی حوزه اسقفی خود را از نو پرورش داد؛ و چنانکه یکی از تاریخنویسان کاتولیک نقل کرده است (بزودی کشیشهایی که زنان صیغه ای داشتند سیاهچالها را پر

کردند) و جیبرتی (انجمن برادران نیکوکاری) را که ابتدا به وسیله کاردینال جولیانو د مدیچی در سال ۱۵۱۹ تأسیس شده بود دوباره دایر کرد (۱۵۳۱)، پرورشگاه‌هایی برای یتیمان ساخت، و بانک‌هایی تعاونی باز کرد تا وام گیرندگان را از آزار رباخواران رهایی بخشد. نظیر این گونه اصلاحات به دست کاردینال ارکوله گونتساگا (پسر ایزابلا د /استه) در مانتوا، به دست مار کوویدا در آلبا، توسط فابیو ویجیلی در سپولتو، و همچنین به همت عده ای اسقفان دیگر که می دانستند کلیسا یا می بایست اصلاح یابد یا از بین برود در نقاط دیگر به مورد اجرا گذارده شد.

عده زیادی از قهرمانان اصلاحات اصیل آیین که با اقدامات خود کلیسا را از انحطاط نجات داده بودند بعد از مرگ مقام قدیس یافتند. قدیس فیلیپو دتری، یکی از نجیب زادگان فلورانسی، (اتحاد سه گانه زواران) را با مقررات خاصی بنیان نهاد (حد ۱۵۴۰): دوازده تن مرد غیرروحانی پس از شرکت در مراسم قداس روز یکشنبه به زیارت یکی از کلیساهای قدیمی، یا به سوی یکی از سبزه زارهای روستایی می رفتند در آنجا به گفتن یا شنودن سخنان ایمانبخش و خواندن سرودهای دینی مشغول می شدند. بسیاری از اعضای آن فرقه کشیش شدند و نام (پدران نمازخانه کوچک) بر خود نهادند. از آنجا که اعضای این فرقه همواره به طور جمعی سرود دینی می خواندند، و با توجه به واژه لاتینی اوراتوری که معادل نمازخانه کوچک بود، از آن پس همسرایی کلیسایی نیز اوراتوریو خوانده شد. قدیس کارلو بورومئو، برادرزاده پاپ پیوس چهارم، از مقام کاردینالی رَم استعفا کرد تا به اصلاح و تهذیب اوضاع دینی در میلان بپردازد. در آنجا، به عنوان اسقف اعظم شهر نظم و مقررات را در میان روحانیان برقرار ساخت، و با اعمال ریاضت کشی و فداکاری راه دینداری و وظیفه شناسی را به ایشان نمود. اما از یک جهت با مقاومت رو به رو شد؛ اعضای فرقه دینی موسوم به (فروتنان)، که زمانی به فروتنی خود فخر می کردند رو به انحطاط و فساد گذارده و

تناسایی، و حتی شهوت پرستی، را پیشه خود ساخته بودند. کاردینال بورومئو به ایشان دستور داد که از راه و رسم او و پیروانش تقلید کنند؛ یکی از (فروتنان)، هنگامی که کاردینال در نمازخانه مشغول دعا بود، تیری به سوی او رها کرد؛ و در نتیجه رعب مردم از آن کسی که بهترین راه جلوگیری از بروز جنبش اصلاح دینی را در اجرای اصلاحات داخلی کلیسا می دانست به صورت احترام پرستش آمیز نسبت به یکی از قدیسان درآمد. در داخل قلمرو اسقف اعظم نشین او، و در دوران زندگیش، ادب و متانت در میان عموم طبقات، از روحانی و عامی، معمول شد. نفوذ او در سراسر ایتالیا پراکنده شد و در دگرگونسازی کاردینالها، از صورت اشرافیانی دنیادار به صورت کشیشانی فداکار، تاثیر بسزا بخشید.

پایه نیز که از سرمشق چنین مردانی به جنبش در آمده بودند، با توجه خاص به کار اصلاحات کلیسایی پرداختند. در اوایل دوره پاپی پاولوس سوم، قاضی مشهور، جووان باتیستا کاتچا، رساله ای درباره اصلاح کلیسا به وی اهدا کرد. نویسنده در دیباچه خود چنین می گفت: (من آشکارا می بینم که مادر مقدس ما، کلیسا... چنان تغییر ماهیت داده است که دیگر علایمی از شخصیت انجیلی خود ظاهر نمی سازد؛ دیگر از فروتنی، اعتدال، خودداری، و نیروی اخلاقی خاص حواریون اثری در آن برجای نمانده است) پاولوس، با قبول اهدانامه کتاب، موافقت باطنی خود را با نظرات مولف آن آشکار ساخت. وی در ۲۰ نوامبر سال ۱۵۳۴ سه کاردینال، پیکو لومینی، سانسورینو، و چزی، را مامور طرح برنامه ای برای احیای اخلاق کلیسایی کرد؛ و در ۱۵ ژانویه سال ۱۵۳۵ فرمان داد که احکام اصلاحی لئو دهم، که در سال ۱۵۱۳ صادر شده بود، اکیداً به مورد اجرا گذارده شوند. اما پاولوس که در این هنگام در دام سیاستهای پاپی و کشوری گرفتار آمده بود و از پیشرفت ترکان عثمانی در اروپا خود را در معرض خطری بزرگ می دید، صلاح نمی دانست که در آن اوضاع بحرانی طرز کار سازمان اداری

حکومتش را با تغییراتی اساسی به هم ریزد، و بر این اساس اقدام به اصلاح جدی کلیسا را به تعویق می انداخت؛ با این حال، مردانی را که او به مقام کاردینالی ارتقا داد همه افرادی معروف به درستکاری و وظیفه شناسی بودند. در ژوئیه سال ۱۵۳۶، وی از کونتارینی، کارافا، سادولتو، کورتزه، آلتاندرو، پول، تومازو بادیا و اسقف فدریگو فرگوزه، (اهل گوپیو)، که خود را وقف اصلاح کلیسای کاتولیک کرده بودند، دعوتی به عمل آورد تا برای شرکت در یک گردهمایی جهت مذاکره درباره اصلاح کلیسا به رم بروند، و از ایشان درخواست کرد که آنچه را از بدکاریهای کلیسا می دانند، و راههایی را که برای جلوگیری از آنها به نظرشان می رسد، یادداشت کنند و یادداشتهای خود را همراه داشته باشند. سادولتو جلسه را افتتاح کرد و در سخنرانی بی پروایی اظهار داشت که مسبب اصلی انحراف و انحطاط کلیسا خود پایها بوده اند که با گناهکاریها و جنایات و آزمندیشان موجب فساد آن را فراهم آورده اند. جلسات تقریباً هر روزه و به مدت سه ماه تشکیل یافت. روح رهبر آن گاسپارو کونتارینی بود که عالیتترین شخصیت در نهضت اصلاحات کاتولیکی شناخته شده است. کونتارینی در ونیز و از خانواده ای اشرافی به وجود آمد (۱۴۸۳)، در شهر آزادمنش پادوا پرورش یافت، بزودی در دولت ونیز مقامی شامخ یافت، به سمت سفارت به نزد شارل پنجم در آلمان اعزام شد و همراه او به انگلستان و اسپانیا رفت، سپس وارد خدمت سنای ونیز شد و به عنوان نماینده آن چندی در دربار پاپ ماند (۱۵۲۷-۱۵۳۰).

پس از کناره گیری از سیاست، عمر خود را وقف مطالعه کرد و منزل خود را میعادگاه برجسته ترین سیاستمداران، روحانیان، فیلسوفان، و اومانیستهای ونیز قرار داد. گر چه خود شخصی غیرروحانی بود، اما درباره اصلاح دینی اندیشه بسیار کرده و با جدیت تمام با کارافا، جیبرتی، کورتزه، و پول همکاری کرد. همه ایتالیا شخصیت او را به عنوان ترکیب کم نظیری از فکر و اخلاق محترم می

داشتند. در سال ۱۵۳۵، بدون آنکه تقاضایی از جانب وی شده باشد، توسط پاولوس به مقام کاردینالی انتخاب شد؛ و حال آنکه کونتارینی هنوز پاپ را ملاقات نکرده بود.

در ماه مارس سال ۱۵۳۷ (شورای کاردینالهای منتخب برای اصلاح کلیسا) گزارش نتیجه مذاکرات خود را، که به اتفاق آرا مورد تصویب قرار گرفته بود، تقدیم پاپ کرد. در این گزارش با آزادی شگفت انگیزی خرابکاریهای حکومت پاپی عرضه شد و، با شهادت بیان، علت آن به طور عمده (زیاده روی بی ملاحظه در مقتدر ساختن پایپا از جانب مفسران نادرست قوانین کلیسایی) تعیین شد. گزارش مزبور می گفت: (بعضی از پایپا به خود حق داده اند که مقامات کلیسایی را به داوطلبان بفروشند، و این امتیاز خرید و فروش پول پرستی و فساد را در داخل کلیسا به جایی رسانده که اکنون آن سازمان جلیل را به حالت اضمحلال در آورده است، زیرا دیگر مردم به درستی و پاکی آن اعتماد ندارند) و باز گزارش مزبور تایید می کرد که اقدامات سازمان اداری دربار پاپ زیر نظارت سخت قرار گیرند و پرداخت پول برای خریداری مقامهای کلیسایی بکلی ممنوع شود؛ در مورد کلیه انتصابات، و همچنین در مورد صلاحیت روحانیانی که به مقام کشیشی و کاردینالی ارتقا می یافتند، سطح بالاتری از لیاقت و دینداری در نظر گرفته شود؛ و در دست داشتن چند مقام، یا استفاده از حقوق در هنگام غیبت از خدمت، بکلی منع شود.

گزارش سپس چنین می افزاید: (در سراسر جهان تقریباً عموم چوپانان گله‌های خود را ترک کرده و آنها را به دست مزدوران سپرده اند) صومعه‌ها می بایست دوباره تقویت شوند و راهبه خانه‌ها زیر نظارت اسقفها درآیند، زیرا بازدید از آنها توسط راهبان موجب رسوایی و توهین به مقدسات شده بود. آمرزش گناهان باید فقط سالی یک بار اعلام شود. گزارش با این تاییدات رسمی نسبت به پاپ پایان می یافت:

ما وجدان خود را خشنود ساخته ایم و بزرگترین امید خود را بر آن بسته ایم که در زمان خلافت شما شاهد برقراری و مرمت کلیسای خدا باشیم... شما نام پاولوس [پولس] را بر خود نهاده اید، و ما امیدواریم که از نیکوکاری او نیز تقلید کنید. آن قدیس به منزله وسیله ای انتخاب شده بود که نام مسیح را به گوش بی دینان برساند؛ ما امیدواریم شما نیز بدان منظور برگزیده شده باشید که آن نام را، که مدتهاست از خاطر بی دینان و ما خادمان کلیسا متروک مانده است، دوباره در قلبها و اعمالمان زنده سازید، بیماری روحی ما را شفا بخشید، و بار دیگر گوسفندان مسیح را در یک گله جمع آورید؛ و، بدین ترتیب، خشم و انتقام خداوندی را، که هم اکنون بر بالای سرمان معلق است، از ما دور برانید.

پاولوس این (پند طلایی) را، چنانکه گروهی نامگذاری کرده بودند، با خوشرویی پذیرفت و نسخه ای از آن را برای هر یک از کاردینالها فرستاد. لوتر آن را به آلمانی برگرداند و به عنوان دلیل مقنعی برای جدا شدن خود از کلیسای رم به چاپ رساند، زیرا وی مولفان آن سند را (دروغگویان... و نابکاران درمانده ای که می خواهند با مدهانه خود کلیسا را اصلاح کنند) می دانست. در ۲۰ آوریل سال ۱۵۳۷ پاولوس چهار نفر از کاردینالها - کونتارینی، کارافا، سیمونتا، و گینوتچی - را مامور ساخت که (سازمان توزیع عطایا و مزايا) را، که بخشی از سازمان اداری دربار پاپ بود، اصلاح کنند؛ و این همان قسمتی از کلیسا بود که به پول پرستی و خطاکاری متهم شده بود، زیرا اختیار بخشیدن عطایای مالی، مقامهای کلیسایی، معافیت‌های موقتی، امتیازات، و بنفیسها را کلاً در دست داشت. برای این اقدام شهادت بسیار لازم بود، زیرا سازمان مزبور سالانه مبلغ ۵۰،۰۰۰ دوکات (۱،۲۵۰،۰۰۰ دلار) به پاپ می پرداخت - که نصف مجموع عایدیش بود. ناگهان فریاد پریشانی از ماموران و تابعان کلیسایی برخاست که از گرانی زندگی در رم شکایت می کردند، و نیز اشاره می کردند به اینکه اگر قرار باشد

ایشان از مقرارت سخت قانون تبعیت کنند، خانواده شان از هستی ساقط می شود. پاولوس جانب احتیاط را گرفت؛ با این حال آلتاندرو به کاردینال مورونه نوشت (۲۷ آوریل ۱۵۴۰): (کار اصلاح کلیسا با جدیت پیشرفت می کند) در ۱۳ دسامبر، پاولوس هشتاد نفر از اسقفهای اعظم و اسقفهایی که در رم سکونت داشتند را به حضور طلبید و به ایشان فرمان داد که به اسقفیه‌های خود باز گردند. بار دیگر هزاران فریاد اعتراض بلند شد. مورونه به پاپ خاطرنشان ساخت که شتاب در تنفیذ آن فرمان ممکن است منجر به رانده شدن بعضی از اسقفها - که حوزه خدمتشان مرکز اجتماع پروتستانها شده بود - و پیوستن ایشان به پیروان لوتر شود. در واقع این پیش بینی در چندین مورد به حصول پیوست. چندی نگذشت که پاولوس خود را در سیاست بازیهای کشوری مغروق کرد و اصلاح امور دینی را به جان‌شینانش وا گذاشت.

نهضت اصلاح داخلی کلیسا هنگامی به پیروزی رسید که رهبر آن کارافا، به نام پاولوس چهارم، پاپ شد (۱۵۵۵). به راهبانی که بدون اجازه رسمی یا الزام قطعی از صومعه‌های خود غیبت کرده بودند دستور داده شد که فوراً به محل خدمت خود بازگردند. در شب ۲۲ اوت سال ۱۵۵۸، پاپ فرمان داد که دفعتاً کلیه دروازه‌های رم را ببندند و عموم راهبان ولگرد را دستگیر سازند؛ و نظایر این طرز عمل در دیگر ایالات پاپی نیز به مورد اجرا گذارده شدند، و حتی برخی از مجرمان نیز بر چوبه دار رفتند. از روسای دیرها و اسقفهایی که عملاً در سازمان اداری شاغل ماموریت معینی نبودند درخواست شد که به محلهای خدمت روحانی خود بروند، یا از مقرری سالانه خود صرف‌نظر کنند. در دست داشتن چند بنفیس اکیداً ممنوع شد از همه دوایر دربار پاپ خواسته شد که حقوق خود را تقلیل دهند، تا هر نوع شایبه بدگمانی درمورد خرید و فروش مقامات کلیسایی از میان برداشته شود. پاولوس، که بدین ترتیب از عواید خود مقداری کاسته بود، دست به فداکاری دیگری نیز زد، به این معنی که پرداخت دستمزدی را که قانوناً

پس از تایید انتصاب هر یک از روحانیان به مقام اسقفی اعظم به پاپ تعلق می گرفت ملغا کرد. فرمانهای سخت پاپ بر ضد رباخواران، بازیگران، و روسپیان صادر شد، و کیفر دلالان محبت اعدام تعیین شد. به دانیله دا ولترا دستور داده شد که بدنماییهای خیره کننده قلم میکلائو، در نقاشی واپسین داوری، را با قلم خیاط مآب خود تا حدی درز بگیرد؛ و باید گفت که آن پرده کشتارگاه مظلوم با اجساد عریان، خواه همچنان دوزخی باقی می ماند و خواه با آن تدبیر رستگاری می یافت، به هر حال نمی توانست بر بالای محراب پاها جایی مناسب برای خود بیابد. اینک رم حالتی غیر طبیعی از نوعی دینداری و اخلاق تظاهر آمیز به خود گرفته بود. در ایتالیا - و به طرزی کمتر مشهود در آنسوی مرزهایش - کلیسا روحانیان و اخلاقیات خود را اصلاح کرده بود، در حالی که اصول عقایدش را با کمال تبختر دست نخورده بر جای داشته بود.

گرچه اصلاح داخلی کلیسا سخت به تاخیر افتاده بود، اما آن زمان که به ظهور رسید صمیمی و جدی بود.

### III - قدیسه ترسای آویلایی و اصلاح رهبانیت

مقارن همان احوال نوعی نهضت تهذیب اخلاقی در میان فرقه‌های رهبانی نیز به ظهور پیوست. بدنامی پیشین راهبان را می‌توانیم از روی گفته میکلائز دیندار و اصیل آیین قیاس کنیم؛ میکلائز چون شنید سباستیانو دل پیومبو درصدد نقاشی تصویر راهبی در نمازخانه سان پیترو شهر مونتیوریوست، به تصمیم او اعتراض کرد، زیرا معتقد بود اکنون که راهبان دنیای به این بزرگی را آلوده کرده‌اند، دیگر شک نیست که نقاش هم گوشه نمازخانه‌ای آنقدر کوچک را آلوده خواهد نمود. گرگوریو کورتزه با کمال بردباری همت بر اصلاح بندیکتیان در پادوا گماشت؛ جیرولامو سریپاندو اصلاح کانه‌های آوگوستینوسی، اجیدو کانیزو اصلاح زاهدان آوگوستینوسی، و پائولو جوستینیانی اصلاح پیروان فرقه کامالدولی را بر عهده گرفتند. فرقه‌های رهبانی نوظهور در به وجود آوردن اصلاحات پافشاری می‌کردند. آنتونیو ماریا لاکاریا در میلان فرقه (خدمتگزاران موظف بولس حواری) را بنیان گذاشت؛ و ایشان جامعه‌ای از کشیشان را تشکیل می‌دادند که عهد بسته بودند در بی‌نیازی راهبانه به سر برند؛ و چون ابتدا همیشه در کلیسای سان بارناباس گردهم جمع می‌آمدند، بعدها به نام فرقه (برناباییان) معروف شدند. در سال ۱۵۳۵، قدیسه آنجلا فرقه (راهبه‌های اورسولین) را به منظور تعلیم دادن به دختران، پرستاری کردن از بیماران، و نگاهداری از تنگدستان بنیان نهاد. در سال ۱۵۴۰، قدیس خوان دیوس (خوان خدا) در غرناطه فرقه (برادران رحمت) را برای اداره امور بیمارستانها تاسیس کرد. در سال ۱۵۲۳، ماتئو د اباسی، رقابت غیرتمندانه خود با قدیس فرانسیس آسیزی، تصمیم گرفت دستورهای آن بنیانگذار فرقه فرانسیسیان را کلمه به

کلمه به کار بندد.

راهبان دیگری با وی هماوا شدند و، در سال ۱۵۲۵، افزایش عده آنها ماتئو را تشویق کرد تا از پاپ تقدیس آن شعبه تازه فرقه فرانسیسیان را، که اعضای آن در انضباطی سخت و زاهدانه به سر می بردند، درخواست نماید؛ در عوض، ماتئو به جرم نافرمانی به زندان افتاد، اما دیری نگذشت که دوباره آزاد شد.

و در سال ۱۵۲۸ کلمنس هفتم فرقه نوین کاپوسنها را به رسمیت شناخت و نام کاپوسن از آن جهت وضع شده است که فرایارهای این فرقه، به پیروی از قدیس فرانسیس، کاپوتچو جبه باشلقدار می پوشیدند. کاپوسنها خشنترین پارچه‌ها را به تن می کردند، غذای شبانه روزشان جز نان، سبزی، میوه، و آب نبود، روزه‌های سخت می گرفتند، در حجره‌های تنگ و تاریک و کلبه‌های محقر به سر می بردند، هرگز به مسافرت نمی رفتند، مگر پیاده، و در تمام مدت سال با پای برهنه می گشتند. خدمت برجسته ایشان از خودگذشتگی در پرستاری صمیمانه از بیماران در هنگام شیوع طاعون (۱۵۲۸ و ۱۵۲۹) بود. به یمن فداکاری ایشان بود که افراد تازه به آیین پروتستان درآمده ای، چون ویتوریا کولونا و دیگران، از ارتداد صرفنظر کردند و نسبت به کلیسایی که هنوز می توانست چنین مسیحیان با شور و ایمانی پیروانند وفادار ماندند.

*برجسته ترین شخصیت در این دوره اصلاح رهبانیت یک راهبه ضعیف بنیه و قوی اراده اسپانیایی بود.*

ترسا د تپذا دختر یکی از شهسواران کاستیلی از شهر آویلا بود. پدرش مردی بود که به درستی پیرایشگرانه و وفاداری خود نسبت به کلیسا فخر می کرد، و هر شب فصلی از شرح زندگی قدیسان را برای خانواده اش می خواند. مادرش، که زمینگیر بود، در همان بستر بیماری با داستانهای شوالیه ای و سلحشوریهای آمادی روزهای ملال آور زندگیش را اندکی شادی می بخشید.

تخیل کودکانه ترسا در میان عشق احساساتی و شهادت دینی نوسان می یافت. در ده سالگی نذر کرد که در سلک راهبه‌ها در آید. اما چهار سال بعد ناگهان به صورت زنی زیبا و شاداب از ذوق زندگی شکفته شد و خرقه تیره صومعه را، در جامه‌های رنگینی که زیباییش را دو چندان می ساختند، فراموش کرد. خواستگاران از هر سو روی آوردند و ترسا هراسان و لرزان عشق یکی از آنها را در دل گرفت، و به میعادگاهی دعوت شد؛ در لحظه اقدام، ترسا را وحشتی وصف ناپذیر فرا گرفت و نقشه خطیر خود را بر پدر فاش کرد. چون در آن وقت مادرش فوت کرده بود، دو آلوده د ثپذا دختر حساس خود را به دست راهبه‌های آوگوستینوسی در آویلا سپرد.

ترسا از زندگی رسمی و انضباط صومعه سخت بیزار بود و از قبول تعهدات تارک دنیایی سر باز زد، و تنها در انتظار آن به سر می برد که به سن قانونی شانزده سالگی برسد و به اختیار خود صومعه را ترک کند. اما با نزدیک شدن به آرزوهایش دچار بیماری خطرناک و رو به مرگ شد. سرانجام از آن بیماری مهلک شفا یافت، اما دیگر تابناکی جوانی خود را از دست داده بود. ظاهراً وی دچار نوعی بیماری عصبی زنانه، همراه با صرع، شده بود که محتملاً بر اثر خودداریش از طغیان بر ضد قیود ناسازگار با غرایزش در وی به وجود آمده بود. حملات عصبی گاهی عودت می یافتند و او را نیمه جان در بسترش می انداختند. پدرش او را از صومعه بیرون آورد و به نزد ناخواهریش در دهکده ای فرستاد. در میان راه، یکی از عموهایش مجلدی از کتاب قدیس هیرونوموس را به وی هدیه کرد. کتابی که در آن واژه‌های آتشین مخافتهای جهنم را وصف می کردند، و عشق ورزی میان دو جنس را به شاهراه پر جمعیتی که به سوی عذاب جاودانی کشیده شده بود تشبیه می کردند. ترسا با دلهره آن را خواند و، پس از فرا رسیدن یک حمله عصبی، دیگر بکلی فکر خوشیهای این جهانی را از سر به در کرد و تصمیم گرفت که نذر کودکی خود را به مرحله عمل در آورد؛ پس به آویلا بازگشت و

وارد (صومعه تجسم مسیح) که به کرملیان تعلق داشت، شد (۱۵۳۴).

زمانی چند وی در یکنواختی التیامبخش دعا‌های روزانه، آوازهای مذهبی مراسم قداس، و اعترافات پاک‌کننده روح خوشبخت می‌زیست. هنگامی که آیین مقدس رابه جا آورد و نان را خورد، احساس کرد که واقعاً جسم مسیح را بر زبان و در خون خود دارد. اما وی از سستی مقررات انضباطی آن صومعه ناخرسند بود. راهبه‌ها به جای حجره‌های محقر در اطاقهای راحت به سر می‌بردند؛ با وجود نگهداری روزه‌های هفتگی، در سایر ایام زیاد می‌خوردند؛ پیکر خود را با گردنبند و دستبند و انگشتری می‌آراستند؛ در تالار نشیمن دیدار کنندگان خود را می‌پذیرفتند؛ و تعطیلهای طولانی را خارج از چهاردیواری صومعه می‌گذراندند. ترسا احساس می‌کرد که این شرایط فراخ نمی‌تواند چنانکه باید او را از وسوسه‌های نفس به دور نگاه دارد. شاید به سبب همین دغدغه خاطر و ناخرسندی روزافزونی بود که حملات بیماریش مکررتر و دردناکتر شدند. بار دیگر پدرش او را نزد ناخواهری خود فرستاد، و بار دیگر در میان راه عموییش کتاب دینی سومین الفبا، اثر فرانثیسکو د اوسونا، را به وی داد. این کتاب به منزله الفبای دعا‌های رازورانه و باطنی بود، دعای بدون الفاظ؛ زیرا به گفته مصنف آن: (تنها کسانی که در سکوت به خداوند نزدیکی می‌جویند صدایشان شنیده می‌شود و جوابی دریافت می‌دارند) ترسا هنگام گوشه نشینی روستاییش، به تمرین این نوع دعاخوانی ساکت و تفکرآمیز، که به خوبی با حالت بهت حاصل از حملات عصبی سازگار بود، پرداخت.

یکی از دکترها، که بیماران خود را با داروهای گیاهی درمان می‌کرد، به مداوای ترسا مشغول شد، اما نزدیک بود جوشیده‌هایش ترسا را به کشتن دهند. هنگامی که ترسا به صومعه خود در آویلا بازگشت (۱۵۳۷)، در حال مرگ بود و آرزوی فرا آمدنش را می‌کرد. در این هنگام، شدیدترین حمله صرع بر او عارض شد. ترسا به حال غش افتاد و چون مرده ای سرد و بیحرکت، و ظاهراً بدون

تنفس، مدت دو روز برجای ماند؛ و خواهران قبر او را آماده کردند. سپس ترسا به حال آمد، اما چنان بی بنیه شده بود که نمی توانست چیزی جز مایعات بخورد، و حتی تحمل کمترین ملامسه ای را بر بدنش نداشت. مدت هشت ماه در بیمارستان صومعه با حالت فلج تقریباً کامل به سر برد. کم کم حالش بهبود یافت و به صورت فلج ناقص در آمد، اما چنانکه در یادداشتهای خود آورده است: (لحظاتی که من از دردهای شدید بر خود نمی پیچیدم بسیار نادر بودند) دیگر از هر نوع درمان پزشکی قطع امید کرد و تصمیم گرفت که دعاخوانی را تنها مایه تسلی خود قرار دهد. مدت سه سال دیگر رنج برد و دعا خواند. سپس ناگهان، در صبح یکی از روزهای سال ۱۵۴۰، آن افلیح بستری ظاهراً درمان ناپذیر از خواب بیدار شد و اعضا و جوارح بدن خود را سالم یافت.

ترسا از جا برخاست و به راه افتاد و، با گذشت هر روز، فعالیت او در انجام کارها و مقررات صومعه فزونی گرفت. بهبودی او معجزه ای تلقی شد، و خودش هم همین عقیده را داشت. شاید خواندن دعا در سکوت، اعصاب فرسوده از تصادم آرزوهای متضاد و حس گناهکاری و خوف از دوزخش را آرام ساخته بود؛ و آن آسایش عصبی، همراه با نعمت غیبت دکترها، بدنش را به تعادل عادی برگردانده بود.

صومعه تجسم مسیح به عنوان صحنه وقوع یکی از درمانهای معجزه آسا شهرت یافت. مردم از شهرهای اطراف به زیارت راهبه ای که خدا درمانش داده بود روی آور شدند و پول و هدایای خود را تقدیم آن خانه مقدس کردند. مدیره صومعه این دیدارها را تشویق می کرد و اصرار داشت که ترسا خود را به گروه زایران نشان دهد. ترسا از اینکه روی آوردن مردم به سوی او، ملاقات با مردان خوبروی، و کسب شهرت و محبوبیت موجب شادمانی و التذاذ خاطرش می شد، احساس شرمندگی می کرد. بار دیگر حس گناه از لذت جسمانی بر روحش تیرگی افکند. یک روز (۱۵۴۲)، هنگامی که در تالار نشیمن صومعه مشغول

گفتگو با مرد زایری بود، که بخصوص مورد پسند خاطرش قرار داشت، ناگهان به نظر آورد که مسیح در پهلوی آن مرد ایستاده است؛ حمله عصبی بر وی عارض شد و خواهران تارک دنیا او را بر روی دست به حجره اش بردند.

در مدت شانزده سال بعد مکرراً چنین تجلیاتی در برابر دیدگانش ظاهر شدند، و کم کم واقعیت آنها بر واقعیت زندگی روزانه اش فزونی گرفت. در سال ۱۵۸۸، هنگامی که مستغرق در دعاخوانی بود، حس کرد که روحش از بدن خارج شد و به سوی آسمان پرواز کرد، و در آنجا مسیح را دید و صدایش را شنید.

دیگر این تجلیات روحی قوایش را تحلیل نمی بردند، بلکه جانی تازه به وی می دمیدند؛ ترسا چنین می نویسد: غالباً با فرا رسیدن حالت جذبه، بدن از دردهای کشنده ناتوان و فرسوده می شود، اما بعداً روح شاداب از سلامت و کاملاً آماده به هر نوع فعالیت از آن حالت بیرون می آید... گویی خداوند اراده کرده است تا جسمی که همواره در تبعیت آرزوهای روح قرار دارد در خوشبختی آن نیز سهیم شود... روح، پس از درک این موهبت، چنان سرشار از نیروی غیرت می شود که اگر در آن لحظه کالبدش را در راه پرستش پروردگار شرحه شرحه کنند، چیزی جز فرحبخشت‌ترین خوشیها حس نمی کند.

در مورد دیگری، ترسا به نظر آورد که (فرشته ای در کمال جمال زوبین زراندود بلندی) را، با نوک شعله ورش، به جانب او پرتاب می کند (که چندین بار از قلبم عبور کرد تا آنکه بر عمق احشایم فرو نشست). درد آن چنان حقیقی بود که ناله جانسوزم را برآورد و، در عین حال، چنان بالاتر از حد تصور لذتبخش بود که آرزو می کردم هرگز از چنگش خلاص نشوم. هیچ لذتی در زندگی، به اندازه آن درد، رضای باطن به شخص نمی بخشد؛ و هنگامی که فرشته زوبین را از جانم بیرون کشید، مرا سوزان در آتش عشق خداوندی باقی گذاشت. (۱)

البته این گزارشهای قدیسه ترسا، از لحاظ روانکاوی، قابل تعبیرات دامنه دارند، اما در کمال صداقت و صمیمیت آن قدیسه، در آنچه بیان نموده است،

هیچ گونه شکی نمی توان کرد. او نیز مانند ایگناتیوس معتقد بود که خدا را می بیند و، در آن حال، مرموزترین مسائل بر او مکشوف می شود.

یک روز، در حال مناجات، به من اجازه داده شد که در یک لحظه دریابم چگونه همه چیز در وجود خداوند هم مکنون است و هم آشکار... این یکی از بالاترین الطافی است که خداوند به من عطا فرمود... منجی ما بر من مکشوف ساخت که به چه طریق ممکن است یک خدا در سه اقنوم باشد. او چنان ذهن مرا در فهم این راز روشن ساخت که من، به همان اندازه که دچار شگفتی شده بودم، از آن احساس آرامش می کردم... و اکنون چون به تثلیث ربانی می اندیشم... تجربه ای از خوشبختی ناگفتنی نصیبم می شود.

راهبه‌های صومعه رویاهای بیدار او را نتیجه حملات عصبی و اشباح وهمی بیماریش می دانستند.

کشیشهای اقرارنیوشش نیز متمایل به همین طرز تفکر بودند و صراحتاً به وی می گفتند: (شیطان حواس شما را فریب داده است) ساکنان شهر نیز که او را جنزده تصور می کردند از دستگاه تفتیش افکار درخواست کردند او را مورد معاینه قرار دهد، و خاطرنشان ساختند که صلاح است کشیشی با ورد و دعا جنها را از تن او بیرون براند. دوستی نصیحتش کرد که گزارش زندگی و تجلیات روحی خود را برای دستگاه تفتیش افکار بفرستد؛ او نیز به نگارش کتاب زندگی پرداخت. بازرسان دستگاه تفتیش افکار کتاب را مورد بررسی قرار دادند و آن را به عنوان سندی مقدس که موجب تحکیم ایمان خوانندگان می شود به رسمیت

باورقی

---

۱- کلیسای اسپانیا، به یادبود این تجلی نفوذ کننده، روز ۲۷ اوت را به عنوان روزی مقدس گرامی می دارد و هر سال در این روز مراسم باشکوهی برپا می دارد.

شناختند.

با این داوری، موقعیت ترسا محکم شد. وی، که اینک پنجاه و هفت سال داشت، همت به اصلاح فرقه راهبه‌های کرم‌لی گماشت. به جای اقدام به برقرار ساختن مقررات زهد و ریاضت‌کشی دیرین در همان صومعه تجسم مسیح تصمیم گرفت که صومعه دیگری دایر کند و در آن فقط نوآموزان و راهبه‌هایی را بپذیرد که حاضر باشند در فقر مطلق به سر برند. کرم‌لیان اصلی کیسه‌های درشت بافت به تن می کردند، همیشه پا برهنه راه می رفتند، با کمال امساک غذا می خوردند، و اکثر اوقات روزه می گرفتند. ترسا از (کرم‌لیان پابرهنه) خود می خواست که تقریباً به همان انضباط سخت بازگردند؛ نه که آن را غایت مطلوب می دانست، بلکه به عنوان نشانه‌ای از فروتنی باطن و پشت کردن به این دنیای وسوسه انگیز. هزاران مانع در پیش راهش پدید آمدند؛ اهالی شهر آیولا اعتراض کردند که آن روش به منزله اقدامی عمدی است برای گسستن هرگونه پیوندی میان راهبه‌ها و خویشاوندانشان؛ و سرپرست محلی فرقه کرم‌لیان از دادن اجازه برای گشایش صومعه تازه خودداری کرد. ترسا از پاپ پیوس پنجم دادخواهی کرد و موافقت او را به دست آورد. وی توانست چهار نفر راهبه را با خود یکدل و یک جهت سازد و صومعه جدید سان خوسه، واقع در یکی از کوچه‌های تنگ آیولا، را دایر کند، که در سال ۱۵۶۲ توسط پاپ تقدیس شد. خواهران صندلهایی بافته شده از طناب به پا می کردند، روی کاه می خوابیدند، از خوردن گوشت پرهیز می جستند، و فقط درون صومعه خود به سر می بردند.

صد و هشتاد راهبه صومعه تجسم مسیح خشنود نبودند که، در آن مقایسه، آسودگی راه و رسم زندگی ایشان برملا گردد. مدیره آن صومعه، به این حجت که ترسا نسبت به وی سوگند وفاداری و فرمانبرداری یاد کرده بود، به ترسا امر کرد جامه سفید پیشین خود را بر تن و کفش برپا کند و به صومعه تجسم مسیح باز گردد. ترسا به فرمان او گردن نهاد و چنان کرد. در دادگاه صومعه تجسم مسیح

او را محکوم به خودبینی کردند و در حجره اش زندانی ساختند. شورای شهر رای به بستن صومعه سان خوسه داد و چهار نفر مرد نیرومند را مامور کرد که راهبه‌های بی رهبر آن را خلع ید و اخراج کنند. اما آن دوشیزگان نحیف صندل پوش گفتند: (خدا اراده کرده است که ما در اینجا بمانیم و خواهیم ماند) و مجریان سفت و سخت قانون جرئت نکردند آنها را به زور بیرون برانند. ترسا سرپرست محلی فرقه کرملیان را، با این تذکر که اگر از انجام دادن نقشه‌های او جلوگیری کند مثل آن است که به عمد هتک حرمت روح القدس را کرده باشد، بیمناک ساخت و او فرمان به آزادیش داد. چهار راهبه با ترسا همقدم شدند، و آن پنج نفر خود را پیاده در میان برف به منزلگاه تازه شان رساندند. چهار عضو اصلی صومعه سان خوسه ترسا را با شادی در میان گرفتند و او را (مادر) نامیدند. اکنون تقریباً همه اسپانیا او را ترسا دخسو (ترسای عیسی) و محرم خدا می شناختند. وی سرپرستی مهربان، بشاش، و در عین حال سختگیر بود. در آن خانه به روی دنیا بسته ماند؛ هیچ زایری اجازه نداشت به درون آن راه یابد؛ پنجره‌ها با پارچه پوشیده شده بودند، و کف آجری اطاقها به جای تختخواب، میز، و صندلی به کار می رفت. صفحه بزرگ گردانی در میان حصار خارجی صومعه کار گذاشته بودند و خوراک و آذوقه‌ای که مردم در نیمه بیرونی آن قرار می دادند با سپاسگزاری از طرف خواهران صومعه پذیرفته می شد، اما راهبه‌ها اجازه تکدی نداشتند. آنها از راه ریسندگی و سوزن زنی امرار معاش می کردند، بدین ترتیب که حاصل دسترنج خود را در خارج در ورودی صومعه قرار می دادند و هر خریداری آنچه را می پسندید برمی داشت و هر چه کرمش بود به جای آن می گذاشت. با همه این سختیها، اعضای تازه ای بدان صومعه رو آوردند، و یکی از آنها زیباترین و پرخواهانترین زن آویلا بود. رهبر بزرگ فرقه کرملیان وقتی از آن صومعه‌ها بازدید می کرد، چنان عمیقاً تحت تاثیر قرار گرفت که از ترسا خواهش کرد نظایر آن خانه را در نقاط دیگر اسپانیا نیز دایر سازد. در سال

۱۵۶۷، ترسا چندتن از راهبه‌های خود را همراه برداشت و با ارابه ای ناراحت ۱۱۰ کیلومتر جاده‌های ناهموار را پیمود تا در مژینا دل کامپو راهبه خانه ای برای زنائی که می خواستند به کرملیان پابرنه ملحق شوند تاسیس کند. تنها خانه ای که به وی اهدا شد بنایی متروک و ویران با دیوارهای شکسته و بام سوراخ شده بود؛ اما چون اهالی شهر کوشش راهبه‌ها را در ترمیم آن بنا دیدند، به کمک شتافتند. نجاران و بامسازان بی مزد و منت دست به کار شدند، خانه را مرمت کردند، و اثاثیه ای ساده بر آن افزودند.

نایب دیر کرملیان مژینا دل کامپو، که میل داشت راهبان تناسای خود را در زیر انضباطی نوین در آورد، به دیدن ترسا آمد تا درباره مقررات انضباطی صومعه از او کسب اطلاع کند. وی مردمی بود بلند قد، اما جوانکی که همراه خود داشت چنان کوتاه و نحیف بود که ترسا پس از رفتنشان با شوخ طبعی خاصی، که گاهی چاشنی رفتار سخت و با وقارش می ساخت، گفت: (شکر خدا که من هم اکنون برای بنا کردن صومعه تازه ام یک فرایار و نیم عضو دارم) سرنوشت چنان بود که آن نیمه فرایار، یعنی خوان د ییپس ای آلوارث، روزی به نام قدیس خوان دلا کروت (خوان صلیب) مشهور شود و مایه قدرت و سربلندی راهبان فرقه کرملیان پابرنه شود.

مصایب زندگی ترسا هنوز به آخر نرسیده بودند. سرپرست محلی کرملیان، شاید برای آزمایش معیار قدرت و جرئت ترسا، وی را به عنوان ناظمه صومعه تجسم مسیح مامور خدمت کرد. راهبه‌های آن صومعه، چون قبلاً نسبت به او دشمنی کرده بودند، اکنون می ترسیدند که ترسا از راه انتقام آنها را به خفت و خواری کشد. اما او چنان با فروتنی و مهربانی رفتار کرد که فرد فرد ایشان مفتون او شدند، و به تدریج انضباط سخت نوین در آن صومعه نیز حکمفرما شد. پس از این پیروزی، ترسا اقدام به بنیان گذاردن صومعه تازه ای در سویل کرد.

فرایارهایی که هواخواه مقررات سهلتر بودند تصمیم گرفتند از نقشه اصلاحی ترسا جلوگیری کنند.

گروهی از ایشان زنی از عمال خود را در لباس یک راهبه پابرهنه به صومعه سویل فرستادند. چندی بعد آن زن در همه جا شایع کرد که ترسا راهبه‌های صومعه خود را تازیانه می زند و مانند کشیشی اقرار و اعترافات ایشان را می شنود. دستگاه تفتیش افکار بار دیگر دست به کار بازجویی ترسا زد، او را به دادگاه مخوف خود احضار کرد، گواهِش را شنید، و فتوایش را صادر کرد: (شما از هر اتهامی مبرا هستید... بروید و به خدمت خود ادامه دهید) اما دشمنانش نظر نماینده دایمی پاپ در سویل را با خود همراه کرده بودند. وی ترسا را به عنوان (زنی نافرمان و سرکش که با تظاهر به زهد و تقدس عقایدی زیان آور تبلیغ می کند، زنی که برخلاف دستورهای بزرگترهایش صومعه خود را ترک کرده است، زنی که با جاه طلبی خود، مثل آنکه یکی از مجتهدان کلیسا باشد، الهیات تدریس می کند که این خود توهینی است به مقام بولس حواری که صریحاً زنان را از درس دادن ممنوع داشته است) متهم ساخت و به وی فرمان داد که برای همیشه از کار خود کناره بگیرد و در راهبه خانه ای در شهر تولدو به گوشه عزلت بنشیند (۱۵۷۵).

ترسا که نمی دانست در این گرفتاری تازه رو به کجا بیاورد ناچار نامه ای به شاه اسپانیا نوشت. فیلیپ دوم کتاب زندگی او را مطالعه کرده و آن را بسیار پسندیده بود؛ پس با چاباری مخصوص ترسا را به حضور خواند و دادخواهی او را شنید و به بیگناهیش یقین یافت. نماینده دایمی پاپ در سویل، پس از آنکه مورد توبیخ شاهانه قرار گرفت، محکومیت ترسا را لغو کرد و اعلام داشت که مطالب خلاف واقع به وی گزارش داده بودند.

ترسا ضمن مسافرتها و مصایب زندگیش کتابهایی در حالات و اعتقادات

رازورانه خود منتشر ساخت که عبارتند از: راه کمال (۱۵۶۷) و کاخ روح (۱۵۷۷). در کتاب کاخ روح، وی بازگشت دردهای بدنیش را شرح داده است: (گویی چند رود طغیانی از بالای پرتگاهی به درون مغزم سرازیر شده بودند؛ و در همان هنگام، مغروق در صدای ریزش آب، نغمه‌ها و چهچه پرندگان به گوشم می‌رسیدند. مغزم فرسوده تر می‌شد و سردردهایم شدت می‌گرفتند) حملات قلبی متوالیتر شدند و معده از نگهداری غذا امتناع ورزید. ترسا، در همان حال درد و بیماری، برای بازدید راهبه خانه‌های نوبنیادش به مسافرت‌های خود ادامه می‌داد. در مالاگا دچار حمله فلج شد، که پس از چندی بهبود یافت و به راه افتاد؛ در تولدو حمله دیگری به سراغش آمد، اما بزودی توانست به مسافرت خود ادامه دهد و از شهرهای سگوویا، والیاذولید، پالنسیا، و بورگوس گذشته به آلوآ برسد. در آنجا خونریزی داخل ریوی وی را بستری کرد.

ترسا با شادی تمام، و با اطمینان قلبی به اینکه دنیای درد و تباهی را پشت سر خواهد گذاشت و به ملازمت جاودانی مسیح خواهد پیوست، مرگ را با آغوش باز پذیرفت.

پس از آنکه دو شهر آلوآ و آویلا در برابر یکدیگر به رقابتی شرم آور صف آرایي کردند، و چند بار پی در پی جسد ترسا را از چنگ هم ربودند، سرانجام پیکر وی در شهر زادگاهش، آویلا، به خاک سپرده شد.

پرستندگان با ایمانش مدعی بودند که جسدش فسادناپذیر بوده است، و بسیاری از ایشان نیز معجزاتی را به مقبره ترسا نسبت دادند. در سال ۱۵۹۳، فرقه کرملیان پا برهنه توسط پاپ تقدیس شد. اسپانیاییها از پاپ درخواست کردند که ترسا را در شمار قدیسان درآورد، و شخصیت‌های برجسته ای چون سروانتس و لویه دو گانیز در این جنبش شرکت جستند. مراد حاصل (۱۶۱۴) و هشت سال بعد ترسا، همراه با یعقوب حواری، به عنوان یکی از دو قدیس حامی اسپانیا معرفی شد.

در خلال این ایام شخصیتی بزرگتر از ترسا در اسپانیا به وجود آمد، تا کلیسا را اصلاح کند و دنیا را تکان دهد.

## IV- ایگناتیوس لویولایی

دون اینیگو د اونت ای لویولا در قلعه لویولا، در ناحیه باسک از ایالت گیپوئکوئا، به سال ۱۴۹۱ زاده شد.

پدرش دون بلتران د اونت ای لویولا دارای هشت پسر و پنج دختر، و یکی از اعضای برگزیده نجیب زادگان اسپانیا بود. اینیگو که برای خدمت سربازی پرورش می یافت درس زیادی نخواند، و علاقه ای هم به دین نداشت. خواننده های او به کتاب آمادی دو گل و نظایر آن گونه رمانهای شوالیه ای محدود می شدند. در هفت سالگی او را برای آماده شدن به خدمت سربازی نزد دون خوان ولاسکوئز دکوئلار فرستادند و در ملازمت او بود که اینیگو به دربار راه یافت. در چهارده سالگی اینیگو به دام عشق ژرمن دو فوا، ملکه جدید فردیناند کاتولیک، گرفتار شد؛ و چون پس از چندی دارای لقب شد، او را به عنوان (ملکه دلها) انتخاب کرد، رنگهای او را زیب پیکر خود ساخت، و دائماً در این آرزو بود که با پیروزی در تورنواها بتواند دستمال توربافتی به عنوان جایزه از ملکه محبوب خود بگیرد. اما، در عین حال، اینیگو عشقبازیهای گذران و عربده جوییهای شبانه، یعنی نیمی از زندگی سربازی، را از دست فرو نمی گذاشت.

در شرح حال ساده و صادقانه ای که وی در فاصله سالهای ۱۵۵۳ تا ۱۵۵۶ نقل کرد تا به نگارش درآید، هیچ کوششی در پنهان داشتن این هوسرانیهای طبیعی به کار نرفته است.

دوره جوانی بی بند و بارش با اعزام وی به جبهه جنگ پامپلونا پایتخت ناوار پایان گرفت. مدت چهار سال در آن محل باقی ماند، در حالی که هر شب خواب پیروزی و ترقی می دید و صبح در همان واقعیت یکنواخت روزمره از جا برمی

خاست. سپس، فرصتی پیش آمد که اینیگو توانست نام خود را بلند آوازه سازد. فرانسویها به پامپلونا حمله کردند؛ با آنکه اینیگو با دلاوری خود دفاع کنندگان را تشجیع به پایداری کرد، اما مهاجمان دژ نظامی شهر را به دست آوردند. در این معرکه، پای راست اینیکو با گلوله توپ در هم شکست (۲۰ مه ۱۵۲۱). فاتحان با او به مهربانی رفتار کردند، استخوانهایش را جا انداختند، و او را بر تخت روانی روانه قلعه اجدادیش ساختند. از آنجا که استخوانها را بد جا انداخته بودند، لازم شد دوباره آنها را در هم بشکنند و باز جا بیندازند. این عمل دومی بدتر از اولی از آب در آمد، زیرا یک تکه استخوان دراز از ساق پایش بیرون می زد. عمل سوم استخوانهای پا را صاف و مرتب به دنبال یکدیگر قرار داد، اما دیگر آن پا کوتاه شده بود و هفته‌ها تحمل شکنجه دستگاه استخوان کشی، که او را بکلی ناتوان و نحیف ساخت، به نتیجه ای نرسید.

اینیگو در ماه‌های خسته کننده بهبودی هوس کرد باز قصه‌هایی از ماجراهای هیجان انگیز شهسواران دلاور و شاهزاده خانمهای به مخاطره افتاده بخواند؛ اما کتابخانه قلعه تنها حاوی دو کتاب بود: یکی زندگی مسیح و دیگری گلچینی از زندگی قدیسان، و هر دو به قلم لودولفوس. در ابتدا سرباز از خواندن این کتابها خسته شد؛ کم کم چهره‌های مسیح و مریم در نظرش تجسم یافتند و قوت گرفتند؛ و افسانه‌های قدیسان به همان اندازه برایش هیجانبخش شدند که حماسه‌های عشقها و دلاوریهای درباری؛ مگر سربازان مسیح، در شجاعت و مردانگی، دست کمی از شهسواران کاستیل داشتند کم کم در مغزش قوت گرفت که شریفترین همه جنگهای تاریخ جنگ مسیحیت با اسلام بوده است. وی قصد آن کرد که به بیت المقدس برود و آن همه مکان مقدس را از زیر استیلای کافران در آورد. یک شب مریم و کودکش را خواب دید؛ و از آن پس (چنانکه بعدها نزد کشیش گونثالث اعتراف کرد) دیگر هرگز به هوس برآوردن غریزه جنسی نیفتاد. اینیگو از بستر برخاست، به زانو درآمد، و سوگند یاد کرد که تا واپسین دم

سرباز فداکار مسیح و مریم باشد.

وی خوانده بود که جام مقدس مسیح زمانی در قصر کهنه ای در شهر مونتسرات، واقع در ایالت بارسلون، پنهان شده بود. بنا به مشهورترین روایات، در آنجا بود که آمادی یک شب تمام در برابر تمثال مریم به دعا ایستاد تا خود را برای شهسوار شدن آماده کند. به مجرد آنکه اینیگو توانایی مسافرت یافت، سوار قاطری شد و به قصد آن زیارتگاه دور افتاده قدم در راه گذارد. تا چندی پیش خود فکر می کرد که هنوز سربازی مجهز به وسایل و آماده پیکار بدنی است. اما آن قدیسانی که وی در کتابهایش خوانده بود سلاح و زره نداشتند، بلکه آراسته به ساده ترین خرقه ها و راسخترین ایمانها بودند. پس از رسیدن به مونتسرات، روح خود را با سه روز توبه و زاری پاک کرد، جامه فاخر خود را به ژنده پوشی داد، و خرقه خشن زایران را بر تن کرد؛ تمام شب ۲۴ ماه مارس را تنها در نمازخانه صومعه بندیکتیان در حال ایستاده یا زانو زده، در برابر محراب (مادر خدا) بیدار ماند و با خدای خود عهد بست که سراسر عمر خویش را در خودداری جنسی و تهیدستی بگذراند. روز بعد در آیین قربانی مقدس شرکت کرد، قاطر خود را به راهبان داد، و با پای لنگان رو به بیت المقدس نهاد.

نزدیکترین بندر، بارسلون بود. میان راه، کنار کلبه ای در شهر منرسه توقف کرد. پیر زنی محل غاری را به عنوان پناهگاه موقتی به وی نشان داد. اینیگو آنجا را، برای چند روز، اقامتگاه خود ساخت و با اشتیاقی که به پیشی گرفتن بر قدیسان در سختی کشیدن و رنج تن بردن در دل داشت به تمرین ریاضتهای جانفرسایی پرداخت که نزدیک بود به مرگش منتهی شوند. چون از توجه غرورآمیزی که زمانی به حفظ ظاهر خود داشت سخت دچار ندامت شده بود، یکسره پاکیزه نگاه داشتن و کوتاه کردن و شانه زدن موی سر، گرفتن ناخن، شستن صورت و دست و پا، و استحمام بدن را ترک کرد. او به همان قوت لایمونی که از راه تکدی به دست می آورد قناعت می کرد، هرگز گوشت نمی

خورد، گاهی چند روز متوالی روزه می گرفت، هر روز سه بار خود را تازیانه می زد، و ساعت‌های بسیار را به خواندن دعا می گذراند. زن دینداری که بر حال او آگاهی یافت، از بیم آنکه مبادا این آزارهای جسمانی موجب هلاکت وی شوند، اینیگو را به منزلش برد و از او پرستاری کرد تا سلامت خود را باز یافت. اما بعد که او به حجره ای در صومعه دومینیکیان منرسه انتقال دادند، باز آزار تازیانه زنی خود را از سر گرفت. خاطره گناهکاریهای گذشته اش وی را سخت مشوش کرد؛ او با بدن خود، که عامل گناهکاریها بود، به جنگ برمی خاست؛ و با عزمی راسخ آن را آزار می داد و تازیانه می زد تا هرگونه وسوسه گناه را از آن بیرون براند. گاهی اوقات این مبارزه به نظرش بیفایده می آمد و به فکر خودکشی می افتاد. آنگاه تجلیات بر او ظاهر، و باعث دلگرمی و امیدواریش می شدند؛ چنانکه یک بار هنگام اجرای آیین تناول عشای ربانی و یقین دریافت که، به جای قرص نان مقدس، خود مسیح را زنده و حاضر دیده است؛ در موردی دیگر، مسیح و مادرش در برابر او نمایان شدند؛ و بار دیگر تثلیث ربانی را به چشم دید و بدون کمک الفاظ یا عقل، بلکه در پناه برق مکاشفت، راز جمع بودن سه وجود در یک خدا را دریافت. باز، چنانکه خود نقل کرده است: (در موقعیت دیگری خداوند به من اجازه داد که به اصل آفرینش پی ببرم) این تجلیات به کشمکشهای روحی او آرامش می بخشیدند و زنگ دیوانگیهای جوانیش را از لوح ضمیرش می زدودند؛ در آن هنگام، از شدت ریاضتهای جسمانی خود می کاست و امیدوار می شد که اینک با غلبه بر جسم خود می تواند، بدون احساس غرور، آن را پاک و مهذب سازد. با این گونه تجربیات، که مدت یک سال به طول انجامیدند، اینیگو روش (تمرینهای روحی) خود را به وجود آورد که به وسیله آن ممکن بود کالبدی بی ایمان را در اختیار اراده ای مسیحی قرار داد. اینک، وی خود را لایق آن می دانست که رو به سوی بیت المقدس نهد.

در فوریه سال ۱۵۲۳، در بارسلون سوار کشتی شد. در خلال سفر، دو هفته

در رم ماند؛ و قبل از آنکه روحیه کافرکیشانه آن شهر بتواند در ایمان او رخنه یابد، از آنجا گریخت. در چهاردهم ژوئیه، ونیز را به قصد یافا پشت سر گذاشت. پس از تحمل مصایب بسیار، و در عین حال درک رویاهای روحی که موجب پشتگرمیش می شدند، به فلسطین رسید. اما اقامت در بیت المقدس عذابی الیم شد. ترکها، که نظارت بر آن مکان مقدس را در دست گرفته بودند، گرچه از ورود مسیحیان جلوگیری به عمل نمی آوردند، اما اجازه تبلیغ مسیحیت را به کسی نمی دادند؛ و هنگامی که اینیگو اظهار داشت که به رغم آن مقررات می خواهد مسلمانان را به دین مسیح در آورد، سرپرست محلی فرقه فرانسیسیان که از طرف پاپ مامور حفظ آرامش در آن ناحیه بود از وی خواست که هر چه زودتر به اروپا مراجعت کند. در ماه مارس ۱۵۲۴، اینیگو بار دیگر قدم به خاک بارسلون گذاشت.

شاید وی در آن حال حس می کرد که گرچه بر جسم خود تسلط یافته، اما هنوز اسیر سر پنجه تخیلاتش باقی مانده است. پس با عزمی راسخ به پرورش و تنظیم قوای مغزی خود پرداخت. با اینکه اکنون سی و سه سال داشت، برای فراگرفتن زبان لاتینی به شاگردان مدرسه پیوست؛ اما اصولاً در بشر تمایل به تعلیم دادن شدیدتر از اراده یاد گرفتن است. بزودی ایگناتیوس لویولایی، چنانکه اهل دانش او را می نامیدند، شروع به موعظه کردن برای گروه کوچکی از زنان با ایمان، اما زیباروی، کرد؛ و همین امر سبب شد که هواخواهان آن زیبارویان اینیگو را به عنوان معاشر نااهل گرفتند و کتک مفصل زدند. وی به آلكالا رفت (۱۵۲۶) و به تحصیل فلسفه و الهیات پرداخت. آنجا نیز به ارشاد جمع محدودی از زنان تیره بخت، که چند نفر از روسپیان توبه کار نیز در میانشان بودند، مشغول شد. اینیگو کوشش بسیار کرد که با تعلیم روش تمرینهای روحی خود تمایلات گناهکارانه را از جسم و جان ایشان بیرون براند؛ اما در عوض، چند نفر از پیروانش دچار حملات عصبی و غش شدند؛ و دستگاه

تفتیش افکار او را احضار کرد.

برای مدت دو ماه در زندان به سر برد، اما بالاخره توانست بازرسان را به اسیل آیین بودن خود مطمئن سازد و خلاصی یابد؛ اما به وی امر شد که دیگر گرد تدریس نگردد. ایگناتیوس به سالامانکا رفت (۱۵۲۷) و بار دیگر همان مراحل ارشاد، احضار به دادگاه، اقامت در زندان، رهایی از آن، و ممنوعیت از آموزش را به ترتیب گذراند. اکنون دیگر، سرخورده از اسپانیا، روی به پاریس نهاد و همچنان با پای پیاده و خرقة زایران به راه خود ادامه داد؛ اما این بار الاغی سنگین از بار کتاب در پیش خود می راند.

در پاریس به نوانخانه ای پذیرفته شد و، از راه تکدی، در خیابانها رزق روزانه و هزینه تحصیلی خود را به دست می آورد. وارد کولژ دو مونتگو شد و با چهره رنگ پریده و نزار، بدن گرسنگی کشیده، ریش ژولیده، و لباده ژنده اش آماج تیر نگاه‌های زهر آلود قرار گرفت؛ اما چنان با علاقه و پشت کار غرق در تحصیل شد که برخی از شاگردان کم کم او را چون قدیسی مورد احترام قرار دادند. آنها با راهنمایی او به انجام تمرینهای روحی، مانند دعاخوانی و ریاضت کشی برای توبه و فرو رفتن در حالت تفکر درونی، گراییدند.

در سال ۱۵۲۹، به کالج سنت بارب منتقل شد و در آنجا نیز پیروانی به دور خود جمع کرد. دو نفر هم اطلاق او هر کدام از راهی مختلف به تقدس او ایمان آوردند. پیر فاور پتروس فابر چوپانی از مردم آلپ ساووا بود که از کودکی به علت هجوم ترسهای خیالی یا واقعی رنج بسیار برده و، در یکی از این هجومها، با خدای خود عهد کرده بود که همه عمر را در خودداری جنسی به سر برد. اکنون که پیر به بیست سالگی رسیده بود، پیوسته می کوشید روح آشفته خود را که با حالتی تب آلود در برابر وسوسه‌های نفس ایستادگی می کرد، در پشت رفتاری خشک و با انضباط پنهان نگاه دارد. ایگناتیوس گرچه ادعایی به هوش و ذکاوت خود نداشت، اما در پرتو عواطف باطنیش به آسانی بر رموز زندگی درونی

دیگران پی می برد. وی مشکل روحی دوست جوانش را حدس زد و او را اطمینان داد به اینکه می توان انگیزه های نفسانی را تحت اختیار اراده ای تمرین یافته در آورد.

اما چگونه باید اراده را تمرین داد ایگناتیوس لویولایی در پاسخ می گفت، از راه تمرینهای روحی پس آن دو با هم به تمرین مشغول شدند.

هم اطاق دیگر او فرانسوا گزاویه بود که از شهر پامپلونا، یعنی همانجایی که ایگناتیوس لویولایی دوران خدمت سربازی خود را گذرانده بود، می آمد. وی شجره نامه بلندی از نیاکان متشخص داشت، و جوانی بود نیکو منظر، توانگر، مغرور، و خوشگذران که همه میخانه های پاریس و دختران مهماندارشان را می شناخت. فرانسوا بر آن دو زاهد ریاضت پیشه می خندید و از موفقیت های خود در ربودن دل زنان لاف می زد. با اینهمه، وی در کار تحصیلاتش باهوش و کامیاب بود و در همان زمان دانشنامه استادی خود را گرفته بود و برای کسب درجه دکتری کار می کرد. روزی مردی را دید که چهره اش از تناول سیفیلیس آبله گون شده بود؛ و او به فکر فرو رفت. زمان دیگری که از نیاز باطنی خود به مشهور شدن و درخشیدن در جهان سخن می گفت، ایگناتیوس به آرامی این جمله را از انجیل برایش نقل کرد: (زیرا که شخص را چه سود دارد، هرگاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد) (۱) فرانسوا گزاویه از این جمله ناراحت شد، اما نتوانست هیچ وقت آن را از گوش خود بیرون براند و او نیز بعدها در اجرای تمرینهای روحی به ایگناتیوس و فاوور پیوست؛ شاید محرک او غرور باطنیش بود به اینکه در تحمل محرومیتها و سرما و رنج از آن دو تن عقب نماند. آنها خود را تازیانه می زدند، روزه می گرفتند، روی کف اطاقی سرد با پیراهن نازک می

پاورقی

خوابیدند، و پا برهنه و تقریباً تمام برهنه در برف راه می رفتند تا بدن خود را در مقابل سختیها پرهاقت سازند و، در عین حال، آن را به زیر فرمان اراده خود در آورند.

تمرینهای روحی، که ابتدا در منرسه آغاز شده بود، اکنون شکل کاملتری به خود گرفته بودند. ایگناتیوس آنها را از روی سرمشقی که دون گارثیا د ثیسنروس، رئیس دیر بندیکتیان شهر مونتسرات، در کتاب خود به نام تمرین زندگی روحی (۱۵۰۰) داده بود تنظیم کرد؛ اما همه احساسات و تخیلات پرشور خود را نیز در آن قالب اصلی فرو ریخت. به طوری که کتاب کوچک (۱) او به صورت یکی از نیروهای محرک تاریخی دوران اخیر در آمد. ایگناتیوس اساس فکر و تعلیم خود را بر حقانیت کتاب مقدس و لغزش ناپذیر بودن کلیسا قرار داد. در نظر او داوری فردی در مورد دین چیزی جز دعوی پوچ و اخلاگری مغزهای پرافاده و تو خالی نمی توانست باشد. (ما باید همیشه آماده باشیم که اگر مقامات کلیسایی چیزی را که در نظرمان سفید می نماید به سیاه تعریف کنند، باور کنیم که آن چیز سیاه است) برای پرهیز از عذاب وجدان باید خود را چون خدمتگزاران فرمانبردار خداوند و، همچنین، نایب خداوند در زمین، یعنی کلیسا، بار بیاوریم.

برای انجام نخستین تمرین روحی باید گناهانمان را در نظر مجسم سازیم و حساب کنیم هر یک از آنها مستوجب چه کیفری است. شیطان تنها به خاطر یک گناه محکوم به سوختن در آتش دوزخ شد؛ و آیا از هر یک از گناهان ما به همان نحو تمرد و طغیانی بر ضد اراده خداوندی نیست بهتر است برای شمارش

باورقی

---

۱- اشاره ای است به کتاب (تمرینهای روحی) ایگناتیوس لویولایی که تدوین آن چند سال به طول انجامید. م.

گناهان روزانه مان بر روی خطوط مستقیمی، که نماینده روزهای هفته اند، برای هر گناه علامتی بگذاریم و سپس بکوشیم تا هر روز از شماره آن علامات بکاهیم. چه خوب است که در اطاق یا حجره تنگ و تاریکمان زانو بر زمین بزنیم و تصویر دوزخ را هر چقدر که ممکن باشد واضحتر در نظر بیاوریم؛ همه مخافتهای آن آتش فناپذیر و کلیه شکنجه‌های وارد بر اجساد دوزخیان را در برابر دیدگان خود مجسم سازیم؛ ضجه‌های درد و ناله‌های یاسشان را به گوش جان بشنویم؛ بوی تعفن بدنهای سوخته را همراه با بخار گوگرد به مشام آوریم؛ زبانه‌های آتش جانگداز را بر اعضای بدنمان حس کنیم؛ و آنگاه از خود بیرسیم: چگونه می‌توانیم از آن عذاب جاویدان رهایی یابیم تنها به کمک مسیح که از جان خود گذشت و شهادت بر صلیب را پذیرفت تا ما را نجات بخشد. (۱) پس ما باید در اندیشه جزئیات زندگی مسیح، و حوادث تاریخی مهمی که همراه آن در دنیا اتفاق افتادند، تعمق کنیم و، با نیروی تخیل خود، در برابر شخصیت‌های برجسته آن حماسه‌خدايي به زانو درافتیم و لب بر لبه دامن و خرقة ایشان بساییم. پس از گذراندن دو هفته تمام در این تفکرات، باید به دنبال مسیح راه بیفتیم و قدم به قدم او را در مراحل شهادتش، و در لحظاتی دردبار که زیر سنگینی صلیب از رفتار باز می‌ماند، دنبال کنیم؛ باید در وجود خود حس کنیم که دعای آخرین را در جثسیمانی هماوای او خوانده ایم، نیز همدرد با او ضربات تازیانه بر پیکرمان فرود آمده، خيو بر چهره مان افتاده است، و بر چهارچوب صلیب می‌خکوب شد هابیم؛ باید لحظات نزع او را بگذرانیم، با او بمیریم، و با او در خاک شویم. در هفته چهارم باید خود را در حال رستاخیز بیابیم، مشاهده کنیم که پیروزمندانه سر از

پاورقی

---

۱- باید متذکر شد که لوتر نیز عیناً همین ترسها را از آتش دوزخ داشت، و همین گونه اعتقادات را تبلیغ می‌کرد: توبه از راه ریاضت، و رستگاری بشر با ایمان به فداکاری نجاتبخش مسیح.

خاک گور به در می آوریم، و همراه مسیح به عالم بالا صعود می کنیم. پس از آنکه با در نظر آوردن این رویای متبرک قویدل شدیم، باید آماده آن باشیم که چون سربازانی جان بر کف شیطان را به زانو و مردمان را به سوی مسیح آوریم؛ و در آن جهاد مقدس باید همه مصایب را با خشنودی تحمل کنیم و جان خود را شادمانه نثار او سازیم.

این دعوت به فداکاری در سراسر عمر، میان دانشجویان دانشگاه پاریس نه نفر هواخواه یافت دانشجویان جدی و جوانی که نخستین بار پی به نامفهوم بودن جهان برده بودند و آرزو داشتند که در آن دریای شکها و ترسها به لنگری از ایمان و امیدواری دست یابند. آنها داوطلب شدند که تقدیر و زندگی و رستگاری آن جهانی خود را یکسره به دست ایگناتیوس بسپارند. وی به ایشان پیشنهاد کرد که در موقع مناسب با هم به فلسطین بروند و در آنجا چندی، تا حد امکان، عملاً مانند مسیح زندگی کنند. در ۱۵ اوت سال ۱۵۳۴، ایگناتیوس، فاور، گزاویه، دیگولاینت، آلونسو سالمرون، نیکولاس بوبا ذیلیا، سیمون روذریگوئث، کلود لوژی، ژان کودور، و پاشاز بروئه در نمازخانه کوچکی در محله مونمارتر گرد آمدند، عهد کردند که تمام عمر در خودداری جنسی و تهیدستی به سر برند، و سوگند خوردند که پس از دو سال ادامه تحصیل به سرزمین مقدس جلای وطن کنند. ایشان هنوز نقشه معینی برای مبارزه با آیین پروتستان نداشتند، بلکه اسلام را دشمن بزرگ خود می دانستند؛ به مباحثات در الهیات علاقه ای نشان نمی دادند و هدف اصلیشان پیشروی در راه تقدس و دینداری بود؛ نهضت ایشان بیشتر از رازوری اسپانیایی ریشه گرفته بود تا از مناقشات فکری معمول در آن زمان. در نظر ایشان بهترین حجت، زندگی با ایمان بود.

در زمستان ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ با پای پیاده خاک فرانسه را پیمودند، از کوههای آلپ عبور کردند، و خود را به ونیز رساندند به امید آنکه از آنجا راهی به یافا بیابند. اما ونیز با ترکان عثمانی در جنگ بود و سفر غیرممکن. در ضمن این

تاخیر و انتظار، ایگناتیوس با کارافا آشنا شد و چندی به فرقه تئاتینها پیوست. بر اثر مصاحبت با این کشیشهای فداکار، تصمیم وی به زندگی کردن در فلسطین تغییر یافت و به فکر افتاد که در همان خاک اروپا زندگی خود و همراهانش را وقف خدمت کلیسا سازد. پس از مشاوره ای با شاگردان، قرارشان بر این شد که اگر تا پس از یک سال انتظار راه فلسطین به رویشان باز نشود، همگی خود را در اختیار پاپ بگذارند تا هر وظیفه ای را که خود صلاح بداند به عهده ایشان محول سازد. فاور توانست برای همه آن گروه اجازه کشیش شدن را به دست بیاورد.

در این هنگام ایگناتیوس چهل و شش سال داشت. سرش طاس شده بود و اندکی می لنگید. اگر به خاطر علایم ظریف و اشرافی چهره، چانه و دماغ تیز، چشمان فرو رفته و سیاه و نافذ، و هیئت باوقارش نبود، قامت کوتاه صد و پنجاه و هفت سانتیمترش او را آدمی ناچیز و بی اثر معرفی می کرد؛ اما آنچنانکه بود، حالت قدیسی مجذوب و جان برکف داشت. ایگناتیوس آزار کسی را نمی خواست، گرچه برقراری سلطه دستگاه تفتیش افکار را لازم می دانست؛ و در حقیقت باید گفت که او خود قربانی آن دستگاه بود، نه عامل اجرای احکامش. وی سختگیر اما مهربان بود؛ با طیب خاطر از بیماران و مبتلایان به طاعون پرستاری می کرد؛ و آرزویش این بود که مردمان را، نه با آتش و شمشیر، بلکه از راه نفوذ یافتن بر مغز و روح جوان و انعطاف پذیرشان، و نشانیدن ایمانی راسخ در دلشان، به دین مسیح درآورد. ایگناتیوس، با آنکه خود بانی یکی از کامیابترین فرقه‌های مسیحیت در امر پرورش افراد بود، اما به فراگرفتن دانش یا نیروی تفکر چندان اهمیتی نمی داد. وی در الهیات تبحری نداشت و در مباحثات و ریزه کاریهای فکری مدرسیها شرکت نمی جست؛ وی اصولاً ادراک مستقیم را بر تفاهم استدلالی ترجیح می داد. دیگر لازم نمی دانست که درباره وجود مسیح، مریم، و قدیسان اقامه برهان کند؛ زیرا یقین داشت که ایشان را به چشم دیده

است؛ و احساس می کرد که وجود آنها از هر چیز و هر کس که در اطراف خود دارد به وی نزدیکتر است. در واقع، ایگناتیوس در باطن خود آدمی بود سرمست از وجود مسیح؛ اما با همه این تجربیات باطنی و رازورانه، مردی بود که جانب جهد و کوشش را از دست نمی گذاشت. او می توانست، با روشهایی انعطاف پذیر، خود را به هدفهای تغییرناپذیرش برساند. به هیچ وجه راه ناصواب را برای رسیدن به هدفی صواب اختیار نمی کرد؛ اما لیاقت و فراست آن را داشت که اوضاع زمان را در نظر گیرد، امیدها و خواستههای خود را تخفیف دهد، روشهای خود را با خلق و خوی اشخاص و شرایط محیط منطبق سازد، هر جا لازم بود تدبیر به کار برد، مردمان را با تیزبینی و خودداوری و دستیاران و خدمتگزاران شایسته را از میان ایشان دستچین کند، و پیروان خود را چنانکه در باطن خویش می اندیشید چون فرمانده سپاهی رهبری کند و به کارهایی که در خور لیاقتشان بود بگمارد. ایگناتیوس گروه کوچک پیروان خود را با اصطلاحی نظامی (هنگ عیسی) می خواند؛ در حقیقت ایشان سربازانی بودند که داوطلبانه برای تمام مدت عمر خود در پیکار با بی ایمانی و تساهل کلیسا نامنویسی کرده بودند؛ و به همین سبب بود که با طیب خاطر انضباط سخت سپاهیگری را می پذیرفتند و همگی، یکدل و یکجهت، فرمانروایی مطلق پیشوای خود را گردن می نهادند.

در پاییز سال ۱۵۳۷، ایگناتیوس، فاور، و لاینث از ونیز به قصد رم به راه افتادند تا نقشه‌های خود را به تصویب پاپ برسانند. همه آن مسافت را پیاده پیمودند و با نان و آبی که در راه تکدی می کردند خود را زنده نگاه داشتند. اما در تمام مدت مسافرت، با خاطری شاد، سرودهای مذهبی می خواندند؛ گویی یقین داشتند که از سرچشمه نیت و نیروی همان گروه کوچک روزی سازمانی بزرگ و توانا به وجود خواهد آمد.

## ۷- یسوعیان

چون به رم رسیدند، فوراً اجازه تشریف به حضور پاپ را خواستار نشدند؛ زیرا پاولوس سوم را غرق در سیاستی مهم یافتند. پس در یک بیمارستان اسپانیایی به خدمت مشغول شدند، از بیماران پرستاری کردند، و جوانان را تعلیم دادند. در اوایل سال ۱۵۳۸، پاولوس ایشان را بار داد، و چون شنید که قصد دارند به فلسطین بروند و در آنجا زندگی راهبانه و زاهدانه ای در پیش گیرند، نسبت به ایشان اظهار ملاطفت کرد و، با کمک چند نفر از کاردینالهایش، مبلغ ۲۱۰ کراون (۵۵۰ دلار) به عنوان خرج سفر به ایشان پرداخت. پس از آنکه فداییان مسافرت خود را غیر ممکن یافتند و مجبور شدند از آن صرفنظر کنند، تمام آن پول را به صاحبان اصلیشان پس دادند. چند تن دیگر از اعضای آن گروه که در شمال باقی مانده بودند به رم احضار شدند، و در این هنگام عده شان به یازده نفر رسید. پاولوس سوم فاور و لاینث را به استادی در دانشگاه رم تعیین کرد، در حالی که ایگناتیوس وظیفه خاصی در پیش گرفت که عبارت بود از به راه راست آوردن روسپیان؛ و برای این منظور، با اعاناتی که از هواداران خود جمع آوری کرد، (خانه مارتا) را بنیان نهاد تا روسپیان بی پناه را در آن جای دهد؛ و با شور و غیرت بر ضد انواع جرایم جنسی به موعظه پرداخت، و از این راه برای خود دشمنانی آفرید.

با روی آوردن داوطلبان تازه ای به سوی این جمع، لازم آمد که اصول عقاید و آیین آن تصریح شوند.

تعهد به فرمانبرداری محض بر دو تعهد خودداری جنسی و زندگی تهیدستانه افزوده شد؛ بدین ترتیب که (فرمانده)، (۱) که توسط پیروان انتخاب می شد،

بلافاصله پس از شخص پاپ قرار گرفت. بعداً تعهد چهارمی نیز به اصول آیین فرقه مزبور اضافه شد، که عبارت بود از: (خدمتگذاری به درگاه خلیفه رم به عنوان نایب خدا در زمین) و (اجرای فوری و بدون چون و چرای آنچه را که پاپ زمان یا جانشینانش، برای نجات ارواح و یا اشاعه دین لازم بدانند) در سراسر دنیا. در سال ۱۵۳۹، ایگناتیوس از کاردینال کونتارینی خواهش کرد که مواد آیین نامه را از نظر پاولوس سوم بگذرانند و از او درخواست کند که آن گروه را به عنوان فرقه‌های نوظهور تقدیس کند. پاپ موافق بود، اما بعضی از کاردینالها مخالفت کردند، زیرا آن گروه را افراطیونی متمرّد میشناختند. سرانجام، پاپ بر اعتراضات ایشان فایق آمد و با صدور توقیع (به خاطر حکومت کلیسای مبارز) آنچه را که در متن توقیع به عنوان (انجمن عیسی) خوانده شده بود به رسمیت شناخت (۲۷ سپتامبر ۱۵۴۰). اعضای آن فرقه، به طور مشخص، (خدمتگزاران موظف انجمن عیسی) خوانده شدند. واژه (یسوعی) (۲) از سال ۱۵۴۴ به بعد معمول شد، و آن هم در اصل اصطلاح هجوآمیزی بود که کالون و معترضان دیگر به کار می بردند، و خود ایگناتیوس هرگز آن را بر زبان نراند. پس از مرگ ایگناتیوس موفقیت و اعتبار آن فرقه نوین موجب شد که واژه یسوعی جنبه هجوآمیز خود را از دست بدهد، و در نیمه دوم قرن شانزدهم به صورت عنوانی افتخارآمیز درآید.

در ۱۷ آوریل سال ۱۵۴۱ ایگناتیوس لویولایی به فرماندهی فرقه نوظهور انتخاب شد. تا چندین روز پس از آن کاری جز ظرف شویی و خدمات پست و پرمشقت دیگر انجام نداد.

#### پاورقی

- ۱- پیشوای یسوعیان به این نام خوانده می شود. م.
- ۲- توجه کنید به دو واژه Jesus (عیسی) و Jesuit (یسوعی). م.

وی بقیه عمرش را (اکنون پنجاه سال داشت) در رم گذراند، و مرکز فرماندهی انجمن را به طور دایم در آنجا دایر ساخت. به موجب اساسنامه کاملی که بین سالهای ۱۵۴۷ و ۱۵۵۲ تنظیم کرد که با تغییراتی جزئی تا زمان حال به قوت خود باقی مانده است قدرت نهایی به دست اعضای که سوگند تعهد یاد کرده بودند سپرده می شد. از هر ایالت دو نفر نماینده انتخاب می شدند، و اینان همراه با روسای محلی، فرمانده، و دستیارانش تشکیل (هیئت فرماندهی) را می دادند که در مورد لزوم اختیار داشت فرمانده تازه ای انتخاب کند. فرمانده یک مشاور و چهار دستیار داشت که بر هر یک از اعمال او نظارت می کردند، اشتباهات مهمش را به وی خاطر نشان می ساختند، و هرگاه او را فردی نالایق تشخیص می دادند، هیئت فرماندهی را دعوت می کردند تا او را از مقامش معزول کند.

داوطلبانی که می خواستند به انجمن عیسی بپیوندند می بایست دو سال نوآموزی کنند. در این مدت، آنها به آیین و هدف انجمن آشنایی می یافتند، تمرینهای روحی را به جای می آوردند، زیردستی و نوکری می کردند، و خود را یکسره در تعهد (فرمانبرداری مقدس) از بالادسته‌هایشان قرار می دادند. ایشان موظف بودند که خواسته‌های شخصی را به یک سو نهند، مانند سربازانی دستورهای افراد بالاتر از خود را اجرا کنند، و چون (اجساد بی اراده) به هر سو روانه شوند؛ و می بایست بپذیرند که فرمانبرداری از بالادسته‌هایشان به منزله فرمانبرداری از خداوند است. می بایست مترصد باشند که خطاهای یاران خود را به مقامات مسئول گزارش دهند، و اگر دیگری خطاکاری خودشان را گزارش دهد، ابداً نسبت به او کینه در دل نگیرند. گرچه قوانین انضباطی سخت و دقیق بودند، اما انجمن موارد خاص را در نظر می گرفت و قابلیت انعطاف داشت؛ و بندرت ممکن بود اراده فردی را در هم بشکنند، یا قوه ابتکار را از بین ببرد. ظاهراً تمایل به فرل می داد. هنگامی که چشم از دنیای فانی برگرفت (۱۵۵۶)، بسیاری

از اهالی رم حس کردند که نسیم تندی از ورزش بازمانده است؛ شاید هم از طرفی پاره ای از پیروانش افسردگی خود را با آسودگی حاصل جبران کردند. در آن زمان مردم هنوز نمی توانستند از خاطر خود بگذرانند که این اسپانیایی رام نشدنی یکی از بانفوذترین مردان تاریخ دوران آینده خواهد شد.

در هنگام مرگ ایگناتیوس، انجمن عیسی نزدیک به هزار عضو داشت که سی و پنج نفرشان از (تعهد سپردگان) بودند. پس از مناقشات بسیار، که حاکی از اشتیاق به فرمانده شدن یسوعیان ظاهراً فرمانبردار بود، دیگو لاینث به فرماندهی انتخاب شد (۱۵۵۷)؛ اما از آنجایی که، در چهار پشت قبل، اجدادش یهودی بودند، عده ای از بزرگان اسپانیایی که در فرقه یسوعیان نفوذی داشتند او را لایق آن مقام نشناختند. پاپ پاولوس چهارم که از مادامالمر بودن مقام فرماندهی فرقه بیمناک بود و آن را وسیله رقابتی با مقام پاپ می دانست، دستور داد تا در مواد اساسنامه تجدید نظر به عمل آید و دوره فرماندهی به سه سال محدود شود؛ اما بعداً پاپ پیوس چهارم آن قرار را ملغا کرد. از آن به بعد، فرمانده یسوعیان در نسلهای آینده لقب (پاپ سیاه) یافت (به سبب لباده سیاهی که می پوشید). پس از آنکه فرانسوا بورژیا، دوک گاندیا، به یسوعیان پیوست و ثروت بیکرانیش را وقف آن فرقه ساخت، انجمن عیسی به سرعت توسعه و قدرت یافت. هنگامی که وی به عنوان سومین فرمانده انتخاب شد (۱۵۶۵)، عده اعضای آن به ۳۵۰۰ نفر رسیده بود که در ۱۳۰ خانه، در ۱۸ ایالت یا کشور مختلف، به سر می بردند.

اروپا برای فعالیتهای یسوعیان جبهه کوچکی شمرده می شد. مبلغان انجمن به هندوستان، چین، ژاپن، و دنیای جدید رفتند. در امریکای شمالی ایشان به صورت پیگردانی مخاطره جو و جنگ آزما در آمدند که انواع مصایب زندگی خود را چون عنایاتی از جانب خداوند می پذیرفتند. در امریکای جنوبی ایشان، بیش از هر دسته دیگری از تازه واردان، در راه پرورش بومیان و رواج کشاورزی علمی

خدمت کردند. در سال ۱۵۴۱، قدیس فرانسوا گزایوه لیسبون را ترک کرد و با یک کشتی پرتغالی، پس از سالی رنج راه، خود را به گوآ رسانید؛ زنگی به دست گرفت و در خیابانها به راه افتاد تا شنوندگانی به دور خود جمع کند.

چون این منظور حاصل شد، به موعظه آنان پرداخت و چنان با صداقت و فصاحت اصول دین مسیح را توضیح داد و آنقدر به سادگی و صراحت مبانی اخلاقی مسیحیت را توصیف کرد که هزاران نفر از هندوان و مسلمانان، و حتی عده ای از پرتغالیان سختی کشیده و نفی بلد شده، را به دین مسیح در آورد.

چون در علم پزشکی دست داشت و بیانش اطمینانبخش بود بیمارانی را شفا داد و شهرت به معجزه کردن یافت؛ اما خود وی هرگز چنین ادعایی نداشت. توقیع صادره از جانب پاپ (۱۶۲۲)، ضمن آنکه گزایوه را در شمار قدیسان معرفی می کرد، وی را متصف به دارا بودن (ودیعہ زبانی) می ساخت یعنی استعداد طبیعی سخن گفتن به هر زبان بیگانه در هنگام نیاز. اما در حقیقت آن قدیس قهرمان آسا زبانشناس محجوبی بود که ساعتهای دراز از وقت خود را صرف به خاطر سپردن مواعظش به زبانهای تامیلی و مالها ی و ژاپنی می کرد. گاهی اوقات ایمانش بر بشر دوستیش غلبه مییافت؛ چنانکه ژان سوم، شاه پرتغال، را وادار کرد که دستگاه تفتیش افکار را در گوآ برقرار سازد، و دستور داد هیچ هندویی نباید به خدمات کلیسایی پذیرفته شود، مگر آنکه چند پشت اجداد مسیحی داشته باشد؛ شاید دلیل این دستور آن بود که وی نمی توانست تحمل این فکر را کند که یک مسیحی پرتغالی برای اقرار معاصی در مقابل یک نفر کشیش بومی زانو بر زمین زند. سرانجام، گزایوه گوآ را ترک کرد، زیرا می گفت: (من می خواهم در جایی تبلیغ کنم که مسلمان و یهودی وجود نداشته باشند؛ کافران و بی دینان را به دست من بسپارید!) که در نظر وی به دین مسیح آوردنشان آسانتر صورت می گرفت، زیرا ایمان راسخی نداشتند. در سال ۱۵۴۹، به قصد ژاپن، پا در سفر گذاشت و در میان راه به تحصیل زبان ژاپنی پرداخت.

پس از پیاده شدن در بندر کاگوشیما، گزاویه و دستیارانش در خیابانها به موعظه مشغول شدند، و اهالی نیز با کمال ادب به سخنان ایشان گوش فرا دادند. دو سال بعد، به گوآ بازگشت، آشوبی را که در میان مسیحیان برخاسته بود فرونشاند، و سپس رو به سوی چین نهاد تا آن کشور را به دین مسیح در آورد (۱۵۵۲).

پس از تحمل رنج بسیار، به جزیره چانگ چوئن، واقع در پایین دهانه رود کانتون، رسید. امپراطور چین ورود اروپاییان به خاک کشورش را گناهی مستوجب مرگ اعلام داشته بود، با این وصف، گزاویه در صدد راه یافتن به درون سرزمین چین بود که بیمار شد و در ۲ دسامبر سال ۱۵۵۲ وفات یافت؛ در حالی که فریاد می زد: (ای خدای بزرگ، من دل به امید تو بسته بودم؛ مرا شرمسار جاودانی مساز) وی چهل و شش سال عمر کرده بود.

یسوعیان اروپا نیز مانند مبلغانشان در کشورهای بیگانه با همان وظیفه شناسی و از جان گذشتگی به خدمت مشغول بودند. ایشان در محل ماموریت خود باقی می ماندند و در هنگام بروز طاعون از بیماران پرستاری می کردند. برای هر طبقه از مردم موعظه می کردند و بیان خود را با هر محفل و موقعیتی وفق می دادند. تحصیلات عالی و رفتار پسندیده آنان موجب آن می شد که زنان، نجیب زادگان، و حتی شاهان برای اقرار معاصی کشیشان یسوعی را انتخاب کنند. ایشان با کمال جدیت، اما با حزم و نزاکت، در کارهای دنیوی شرکت می جستند؛ ایگناتیوس همواره از راه اندرز به آنها گوشزد کرده بود: حزم بیشتر و دینداری کمتر بر دینداری بیشتر و حزم کمتر ترجیح دارد. یسوعیان معمولاً مردانی با سجایای بزرگ اخلاقی بودند، و عیبهایی که بعداً بر آنها گرفته شدند هنوز در آن زمان به ظهور نپیوسته بودند.

گرچه ایشان از لحاظ مبانی صنفیشان موید دستگاه تفتیش افکار بودند، اما در عمل خود را از آن بر کنار می داشتند و می کوشیدند تا از راه آموزش و

پرورش به اصلاح افراد پردازند. کم بودن عده آنان این اجازه را نمی داد که پرورش کودکان را نیز بر عهده گیرند و، از این رو، سعی خود را تنها مصروف آموزش و پرورش مدارس متوسطه می ساختند. چون دانشگاه‌ها زیر نفوذ و اختیار فرقه‌های دیگر، و بخصوص روحانیان پروتستان قرار داشتند، ایشان برای پیروان و شاگردان خود کالج‌های مخصوص دایر کردند و همواره در پی آن بودند تا جوانان نخبه‌ای بار بیاورند که در نسل بعدی بتوانند پیشوایی اجتماعی را در دست بگیرند. یسوعیان بزرگترین مریبان زمان خود شناخته شده‌اند.

یسوعیان در شهرهای مهم اروپا تعدادی (مدرسه مقدماتی) که با (ژیمنازیوم) در آلمان، و (لیسه) در فرانسه، یعنی مدرسه متوسطه، تطبیق می کرد و نیز (مدرسه عالی) که معادل کالجها بود تاسیس کردند. گاهی اوقات نیز، چنانکه در کویمبرا و لوون اتفاق افتاد، ممکن بود دانشگاه‌های موجود را تحویل بگیرند و آنها را به سبک خود اداره کنند. ایشان با دادن تعلیمات مجانی رقبای خود را به شگفتی می انداختند. برنامه درسی آنان، محتملاً به نسبت‌های مختلف، از: مدارس که توسط فرقه (برادران همزیست) در هلند و آلمان دایر شده بود، ژیمنازیوم شتورم در ستراسبورگ، و مواد درسی آکادمیهای اومانیست‌ها در آلمان و ایتالیا اقتباس شده بودند. اساس این تعلیمات بر مطالعه آثار کلاسیک بود؛ تدریس به زبان لاتینی صورت می گرفت و استعمال زبان بومی برای شاگردان اکیداً ممنوع بود، مگر در روزهای تعطیل. در کلاسهای بالاتر فلسفه مدرسی تدریس می شد، و پرورش اخلاقی بار دیگر مورد تأید قرار می گرفت و با ایمان دینی آمیخته می شد. هر روز سنن دینی به مغز شاگردان تلقین می شدند و مقررات روزانه خواندن دعا، تفکر درونی، اقرار معاصی، آیین تناول عشاء ربانی، مراسم قداس، و بالاخره تحصیل الهیات چنان ذهن دانشجویان را به اصیل آیینی متوجه می ساخت که در نیمه دوم قرن شانزدهم هیچ کدام از ایشان از جاده لگد کوب شده آبا و اجدادی خود منحرف نشدند؛ و، از همین راه، اومانیسم از کفر به

مسیحیت بازگردانده شد. شک نیست که این روش پرورشی نیز معایب بزرگی داشت؛ از جمله آنکه نیروی حافظه را زیاد به کمک می گرفت، ذهن نوجو را سرخورده و مایوس می کرد و، مانند دیگر برنامه‌های آن زمان، از لحاظ مطالعه علوم ناقص بود؛ و نیز مفاسد تاریخ را نادیده می انگاشت تا بتواند بر وضع موجود حکومت کند. با این همه، مرد آزاد فکری چون فرانسیس بیکن درباره مدارس یسوعیان گفته است: (همان طور که هستند، ای کاش از آن ما بودند) در خلال دو قرن آینده، فارغ التحصیلان دانشکده‌های یسوعی در هر رشته و مقامی ممتاز بودند، به جز در پژوهشهای علمی.

در هنگام مرگ ایگناتیوس، صد کالج یسوعی وجود داشت. یسوعیان با روش آموزشی، تدبیر سیاسی، و جانبازی خود در راه مقصود، با شوری متکی بر انضباط و مهارتی در منطبق ساختن هدفهایشان با وسایل و امکانات موجود، توانستند موج مهاجم جنبش پروتستان را به عقب برانند و دوباره قسمت بزرگی از آلمان، بیشتر خاک مجارستان و بوهم، و همه لهستان مسیحی را به کلیسا بازگردانند. بندرت گروهی آن قدر کوچک توانسته است اقداماتی آنقدر بزرگ را در مدتی آنقدر کوتاه به انجام برساند. سال به سال بر حیثیت و نفوذ یسوعیان افزوده شد، و هنوز بیست سال از تاریخ تاسیس رسمی آن نگذشته بود که به عنوان درخشانترین نتیجه حاصل از نهضت اصلاحات کاتولیکی شهرت یافت. سرانجام، هنگامی که کلیسا جرئت کرد آن شورای عمومی (۱) که اروپا از دیر زمان در انتظارش بود تا به مناقشات در زمینه الهیات خاتمه دهد و بر زخمهای دینیش مرهمی نهد را دایر سازد، باز این یسوعیان بودند که اعتماد پایها را به خود جلب کردند؛ و به همین خاطر نیز پایها دفاع از قدرت تزلزل یافته خود، و

پاورقی

۱- شورای ترانت که شرحش در فصل بعد می آید. م.

پشتیبانی از ایمان پا بر جای کهنسال را بر عهده دانش، وظیفه شناسی، لیاقت، رازداری، و فصاحت ایشان سپردند.

# فصل

## سی و نہم

پایہا و شورا

۱۵۶۵-۱۵۱۷

## ۱- پاپها در بن بست

کار دشوار را به آخر گذاشتیم؛ اکنون باید یک نفر نویسنده غیر کاتولیک چگونگی واکنش پاپها نسبت به اعتراض مبارزه جویانه جنبش اصلاح دینی را درک، و بیطرفانه درباره آن داوری کند.

در ابتدا این واکنش آمیخته با تعجبی دردناک بود. پاپهای دوره اصلاح دینی، شاید جز یک نفر، همه مردانی نیکو خصال بودند تا آن حد که سیاستمداران می توانند نیکو خصال باشند؛ نه از خود گذشته و پاکدامن، بلکه اصولاً متین، بشر دوست، و هوشمند بودند و صمیمانه اعتقاد داشتند که کلیسا، گذشته از آنکه سابقه ای درخشان از خدمات برجسته دارد، همچنین سازمانی است که هنوز برای حفظ سلامت اخلاقی و آرامش فکری مردم اروپا کاملاً ضروری است. درست است که برخی از رهبران روحانی راه خطا پیموده و از قدرت خود سو استفاده های بزرگ کرده اند، اما مگر نظایر همان زیاده رویها و بدکاریها، و حتی خیلی بدتر از آن، در دیگر سازمانها و حکومتهای غیردینی وجود نمی داشته است اکنون، چنانکه می بینیم، اگر انسان تردید می کند در اینکه حکومت کشوری را به گناه آزمندی فرمانروایان یا دستبردهای مامورانشان از میان براندازد، چگونه می توان در برانداختن کلیسایی که طی هزار سال پیوسته با اشاعه دین، دانش، ادبیات، فلسفه، و هنر تمدن اروپا را در دامن خود پرورش داده است دچار تردید نشد اگر اصول عقاید متعصبانه ای که موجب حفظ نظام اجتماع و تحکیم مبانی اخلاق شده بودند برای هاضمه فکری تاریخنویس یا فیلسوف ثقیل و سنگین بودند، کلیسا چه گناهی داشت؛ و در مقابل، آیا اصول عقایدی که پروتستانها پیشنهاد می کردند آنقدر عقلانی تر و باورکردنی تر

بودند که بتوانند با تفاوت آشکار خود بهبودی وضع اروپا را از هر جهت تضمین کنند به هر حال، اصول دین نه بر منطق اقلیت، بلکه بر نیازمندی اکثریت جامعه متکی بود؛ این اصول قالب ایمانی را به وجود می آوردند که افراد عادی را در چهارچوب خود از خطر وسوسه و غرایز زیانبخش طبیعی مصون نگاه می داشتند و آنها را موظف می ساختند که با خودداری و انضباطی که لازمه برقراری جامعه و تمدن است زندگی را به سر برند. اگر این قالب را از هم متلاشی کنید، لزوم تهیه قالبی دیگر به جای آن فوراً آشکار می شود، که شاید برقراری آن، پیش از گذشت قرن‌ها آسفتگی اخلاقی و روحی، میسر نباشد؛ زیرا مگر نه این بود که خود مصلحان دینی در این عقیده با کلیسا هماوا بودند: قوانین اخلاقی بدون پشتیبانی ایمان دینی اثری در اصلاح جامعه نمی تواند داشته باشد و اما در مورد طبقات روشنفکر، آیا ایشان در زیر حکومت فرمانروایان پروتستان آزادتر و خوشبختتر بودند تا در زیر سلطه پاپهای کاتولیک؟ آیا هنر در پرتو هدایت کلیسا بارور نشد، و آیا همان هنر بارور بر اثر دشمنی مصلحان پروتستان، که می خواستند مردم را از توجه به تمثالهایی که مایه شوق و امید زندگی‌شان بود محروم دارند، پژمرده نگشت؟ چه دلایل قانع کننده ای وجود داشتند که، صرفاً به خاطر پروراندن اذهان، مسیحیت را ذره ذره کنند و به صورت فرقه‌هایی بیشمار در آورند، تا هر کدامشان از راه کینه دیگران را به پستی و نیستی بکشانند، و هر یکشان به تنهایی در برابر غرایز بشری ناتوان بمانند؟ ما نمی توانیم به یقین بدانیم که آنچه در بالا گذشت افکار و احساسات پاپهای دوره اصلاح دینی بوده است یا نه، زیرا رهبران فعال جامعه بشری بندرت اصول عقاید فلسفی خود را منتشر می سازند؛ اما ممکن است پیش خود تصور کنیم که وقتی لئو دهم (۱۵۱۳-۱۵۲۱) پایه حکومت پاپی را در زیر پای خود متزلزل یافت دچار اندیشه‌هایی شده بود. او نیز مانند بسیاری از ما آدمی بود مجرم به گناه و منهمک در اهمالی که منجر به تباهکاری می شد؛ اما با این وصف، فردی بود

قابل بخشش. عادتاً رفتاری به نهایت مهربان داشت، و نیمی از شاعران رم را از خوان کرم خود متنعم نگاه می داشت؛ با این حال، تا بدعتگذاران شهر برشا را به کیفر مرگ نرساند، آرام ننشست و همواره در این عقیده اصرار ورزید که افکار نفاق انگیز را می توان با لهیب آتش از مغز آدمیان بیرون راند. تا اندازه ای که ممکن بود از یک فرد خاندان مدیچی که به مقام پاپی رسیده باشد توقع داشت، نسبت به مارتین لوتر بامدارا و بردباری رفتار کرد.

تصور کنید که اگر وضع زمانه واژگون می شد، چگونه پاپ مارتین لوتر لئو سرکش را از صفحه روزگار برمی انداخت! اشتباه لوتر در این بود که اصلاح دینی را مناقشه ای نابخردانه در میان راهبانی ناآزموده پنداشت؛ و حال آنکه در سال ۱۵۱۷، که همان اوایل دوره پاپی لئو بود، جان فرانچسکو پیکو دلامیراندولا سخنرانی جالب توجهی در حضور پاپ و کاردینالها ایراد کرد که در آن (با زننده ترین وجهی رسوخ فساد را به داخل کلیسا شرح داد) و پیش بینی کرد که (اگر لئو... از اقدام به درمان آن زخمها خودداری کند، بیم آن می رود که خداوند دیگر از هرگونه معالجه مسالمت آمیزی روی بگرداند و یکباره اعضای بیمار پیکر کلیسا را با شمشیر و آتش قطع و نابود کند) به رغم این اخطار بجا، لئو خود را غرق در سیاستی کرد که عبارت بود از به هم انداختن کشورهای اروپایی به منظور متعادل داشتن قوای آنها و در نتیجه مصون داشتن ایالات پاپ از آفت آزمندیشان. چنانکه یکی از تاریخنویسان کاتولیک می گوید: (وی هرگز به فکر نیفتاد که باوجود آن احتیاج مبرم... دست به اصلاحات اساسی بزند؛ و در نتیجه دربار پاپ همچنان پول پرست و دنیا پرست باقی ماند) بهترین دلیل آنکه اصلاح می بایست با ضربه ای شدید، آن هم از خارج، شروع شود این بود که پاپ هادریانوس ششم (۱۵۲۲ - ۱۵۲۳) در روش اصلاح مسالمت آمیز خود با شکست مواجه شد. وی که منصفانه زیاده رویهای کلیسا را پذیرفت و اقدام به اصلاح از بالا کرد، مورد استهزا و تحقیر اهالی رم واقع شد، زیرا اصلاحات هادریانوس را

موجب قطع جریان طلا از کشورهای ماورای آلپ به سوی رم تعبیر کردند و، در نتیجه، وی پس از قریب دو سال مبارزه با این خودپسندی نابخردانه از غصه یاس و درماندگی در گذشت.

طوفان متراکم خود را بر سر کلمنس هفتم (۱۵۲۳ - ۱۵۳۴) کوفت. از لحاظ فکر و اخلاق او از بهترین پایها بود: بشر دوست، بخشنده، و مدافع یهودیان آزار کشیده. کلمنس در هوسرانیهای جنسی و دستبردهای مالی اطرافیان خود شرکت نمی جست و تا آخر زندگی پرآشوبش، با هدایت و حمایت عاقلانه خود، هنر و ادبیات ایتالیا را رشد و رونق داد. شاید وی بیش از آن با دانش و فرهنگ بود که بتواند فرمانروای موفقی باشد؛ فکر او به اندازه ای روشن بود که علل و دلایل وقوع هرگونه بحرانی را به خوبی درک می کرد، دانش وسیع وی سبب سستی اراده اش می شد، و تردید رایش کشورهای اروپایی را یکی پس از دیگری از زیر سلطه حکومت رم خارج می کرد. با این همه، ما نمی توانیم حس همدردی خود را از مردی که چنان نیت خیر در سر داشت یکسره دریغ داریم. کلمنس هفتم کسی بود که به چشم خود غارت رم را دید و به دست توده ای از مردم بی سر و پا و امپراطوری توانا اسیر افتاد؛ کسی بود که مجبور شد از بستن پیمان عاقلانه ای با هنری هشتم صرفنظر کند و، در عوض، تنها در این انتخاب ناگوار مخیر بماند که یا هنری هشتم و انگلستان را از دست بدهد یا شارل پنجم و آلمان را؛ کسی بود که چون به اتحاد فرانسه با ترکان عثمان اعتراض کرد از آن (مسیحیت‌ترین پادشاه جهان) جواب شنید که اگر به مخالفت خویش ادامه دهد، کشور فرانسه با حکومت پایی قطع رابطه خواهد کرد. هرگز پایی جام فرمانروایی را این سان، تا آخرین قطره درد تلخش، نیاشامیده بود.

اشتباهات کلمنس هفتم فاجعه انگیز بودند. هنگامی که درباره اخلاق و قوای جنگی شارل پنجم به خطا رفت و در نتیجه او را به تسخیر و غارت رم دعوت کرد، چنان لطمه سختی بر حیثیت و نفوذ حکومت پایی وارد آورد که سبب شد

آلمان شمالی نیز با گستاخی تام سر از پیروی فرمان رم بپیچد؛ و چون بعداً به دست خود تاج امپراطوری را بر سر مردی گذاشت که ناتوانی او را در برابر دشمنانش آشکار ساخته بود، احترام و ستایش دنیای کاتولیک را نیز از دست داد. وی تسلیم شارل پنجم شد، زیرا از سویی فاقد نیروی مادی کافی برای پایداری بود و از سوی دیگر بیم آن داشت که مبادا امپراطوری یاغی شورایی از مقتدایان کشوری و روحانی گرد آورد، با تبانی ایشان هر دو سر رشته اقتدار دینی و کشوری را به دست خود گیرد، و با آن چیرگی، کلیسا را به زنجیر اسارت کشد و حتی امکان داشت که خود پاپ را چون غاصبی حرامزاده مخلوع سازد. اگر کلمنس همان شهامتی را که عمویش، لورنتسو دمدیچی، در ناپل از خود بروز داده بود (۱۴۷۹) در سینه داشت، می توانست پیشدستی کند و شورایی تشکیل دهد که، در پرتو هدایت آزادیخواهانه اش، اخلاقیات و اصول عقاید کلیسایی را اصلاح کند؛ و بدین ترتیب، توفیق می یافت که وحدت مسیحیت اروپای باختری را محفوظ نگاه دارد.

جانشین وی در ابتدا چنین نشان می داد که واجد هر دو نوع شرایط فکری و اخلاقی است. آلساندرو فارنزه زاده خانواده ای توانگر و با فرهنگ بود؛ با آثار کلاسیک، بر اثر تحصیل نزد یولیوس پرمپونیوس لایتوس، آشنایی داشت؛ در محافل مدیچیهای فلورانس به صورت اومانستی تمام عیار در آمده بود؛ محبوب و مقرب پاپی بود که در تار و پود زرین موی خواهر وی گرفتار افتاده بود؛ در بیست و پنج سالگی (۱۴۹۳) مقام کاردینالی داشت؛ پس از نشان دادن لیاقت فطری در انجام ماموریت‌های سیاسی، و برتری جستن بر همه اقران در کالج کاردینالها، در سال ۱۵۳۴ به اتفاق آرا، با عنوان پاولوس سوم، به مقام پاپی انتخاب شد و به عنوان شایسته ترین مرد جهان مسیحیت برای احراز آن شامخترین منصب روحانیت شهرت یافت. حرمت وی در جهان مسیحیت چنان بود که موضوع دارا بودن چهار فرزند پیش از رسیدن به مقام کشیشی (۱۵۱۹)

لطمه ای بر آن وارد نیاورد. با این حال، در شخصیت و زمامداری او تزلزلها و تضادهای فکری بسیار مشاهده می شد، که شاید تا حدی زاده موقعیت حساسش در عرصه تاریخ بود؛ زیرا پاولوس سوم مانند ستونی لرزان در میان دوره رنسانس، که دوست می داشت، و جنبش اصلاح دینی، که در نظرش نامفهوم یا نابخشودنی می نمود، قرار گرفته بود. وی با بدنی نحیف مدت پانزده سال در برابر آشوبهای سیاسی و داخلی ایستادگی کرد. با مغزی آکنده از همه نوع دانش زمان، گاه و بیگاه، از علمای احکام نجوم مدد خواست که ساعت سعد و نحس برای سفر کردن، تصمیم به کار گرفتن، و یا حتی بار دادن را تعیین کنند. با وجود داشتن احساساتی تند، که گاهی اوقات منجر به انفجار خشمی شدید می شد، وی به خودداری و تسلط بر نفس معروف بود. چلینی، که زمانی به فرمان وی زندانی شد، او را (آدمی که به هیچ چیز، حتی به خدا، ایمان نداشت) وصف کرده است؛ که به نظر اغراق آمیز می آید، زیرا دست کم پاولوس به خودش ایمان داشت؛ تا آنکه در سالهای آخر عمر رفتار اولاد و اعقابش او را از زندگی دلسرد کرد؛ وی در همان مورد که گناه کرده بود به کیفر رسید، بدین معنی که در کار فرمانرواییش روش حمایت از خویشاوندان را، که از رسوم بارز پاپهای دوره رنسانس بود، شعار خود ساخت؛ ایالات پیاچنتسا و پارما را به پسرش، پیر لویجی، و کامرینورا به نوه اش، اوتاویو، سپرد؛ کلاه قرمز کاردینالی را به برادر زاده‌های چهارده ساله و هفده ساله اش بخشید و، علی رغم فساد اخلاقیشان، آنان را مورد حمایت قرار داد و سرانجام نیز تباهی آنها دامنگیر خودش شد. پاولوس سوم شخصیتی داشت بدون مرام اخلاقی، و مغزی داشت بدون خرد.

پاولوس سوم به درستی ایراداتی که مصلحان دینی بر اداره امور کلیسایی وارد می آوردند معترف بود، و اگر اصلاح سازمان کلیسایی واقعاً تنها مانع راه حصول به آشتی دو جانبه میان کاتولیکها و پروتستانها بود، احتمال آن می رفت که او بتواند جنبش اصلاح دینی را از میان براندازد. در سال ۱۵۳۵، پیر پائولو

ورجریو را به نزد رهبران جنبش پروتستان فرستاد تا ایشان را برای شرکت در شورایی عمومی دعوت کند؛ در ضمن، تصریح کرد که به هیچ وجه اجازه نخواهد داد در اصول مسلم دین کاتولیک، و یا قدرت پاپها، تغییری اساسی به عمل آید. ورجریو از آلمان با وضعی بدتر از دست خالی برگشت؛ زیرا گزارش وی حاکی از آن بود که در آنجا کاتولیکها نیز به پروتستانها ملحق شده و در صمیمیت پاپ به تشکیل شورای عمومی شک آورده بودند؛ و نیز مهین دوک فردیناند شکایت از آن کرده بود که نمی تواند کشیشی را، مبرا از آلودگی به زنا، میخوارگی، و جهل، برای اقرار معاصی خود بباید. پاپ بار دیگر در سال ۱۵۳۶ پتر وان درورست را مامور کرد که با پیروان لوتر وارد مذاکره شود و قرار تشکیل شورایی را بگذارد؛ اما پتر مورد تمسخر برگزیننده ساکس قرار گرفت و بدون توفیق بازگشت. سرانجام، پاولوس حد اعلای کوشش خود را به کار برد تا حسن تفاهمی در میان کلیسا و مخالفانش به وجود آورد: وی کاردینال گاسپارو کونتارینی را مامور شرکت در مجلس مذاکره ای که در راتیسبونا دایر می شد کرد؛ و چنانکه دیدیم، وی شخصیتی بود که طی سالها خدمت صمیمیت خلل ناپذیر خود را در نهضت کاتولیکی اصلاح کلیسا نشان داده بود.

نمی توانیم به آسانی از احساس غمخواری نسبت به کاردینال پیری خودداری کنیم که با اشتیاق ربودن تاج پیروزی، از راه برقراری صلح دینی، در ماههای فوریه و مارس سال ۱۵۴۱ برف کوههای آپنن و آلپ را شکافت و خود را به راتیسبونا رساند. در آنجا همه مفتون فروتنی و سادگی و خوش طینتی او شدند.

وی با بردباری قدیسانه خود در میان اک، پفلوگ، و گروپر، نمایندگان کاتولیک، و ملانشتون، بوتسر، و پیستوریوس، نمایندگان پروتستان، حکمت کرد و مذاکرات را به مدارا پیش برد. درباره مسائل عمده ای چون: گناهکاری ذاتی، آزادی اراده، غسل تعمید، آیین تایید و رتبه های مقدس توافق نظر حاصل

شد؛ در ۳ ماه مه همان سال، کونتارینی با شادی تام به کاردینال فارنزه مژده داد: (خدای بزرگ را سپاس که دیروز عالمان الهی کاتولیک و پروتستان در مورد عقیده به رستگاری بشر با یکدیگر موافقت کردند) اما برای توافق در مسئله آیین قربانی مقدس هیچ گونه زمینه مساعدی به دست نیامد. پروتستانها نمی توانستند بپذیرند که کشیشی بتواند نان و شراب را تبدیل به جسم و خون مسیح کند؛ کاتولیکها می دیدند که اگر دست از قلب ماهیت بکشند، مثل آن است که قلب و روح مراسم قداس و شعایر کلیسای کاتولیک رومی را از دست داده باشند. کونتارینی دلشکسته و فرسوده به رم بازگشت، در حالی که آماج تیرهای شماتت پیروان کاردینال کارافا، که با تعصب شدید خود در پیروی از کلیسای اصیل آیین او را لوتری می خواندند، قرار گرفته بود. پاولوس نیز در مورد پذیرفتن موادی که کونتارینی امضا کرده بود تکلیف خود را نمی دانست. به هر حال، کونتارینی را خوشامد دوستانه ای گفت و مقام نمایندگی پاپ در بولونیا را به او تفویض کرد. در آنجا، وی پنج ماه پس از ورود در گذشت.

سیاستهای دینی بیش از همیشه مبهم و مه آلود شدند. پاولوس بیمناک بود که مبادا آشتی کردن پروتستانها با کلیسا سبب گردد که امپراطور شارل پنجم، با خاطری آسوده از وحدت و صلح آلمان، با تمام قدرت خود رو به جنوب آورد؛ آنگاه، با اشغال ایالات پاپی، متصرفات شمالی و جنوبی خود در خاک ایتالیا را به هم متصل سازد و بساط اقتدار دنیوی پاپها را یکسره براندازد. فرانسوای اول نیز، از ترس آرام شدن اوضاع آلمان، کونتارینی را متهم به این ساخت که خود را با خفت و خواری تسلیم اراده بدعتگذاران کرده است، و برای پاولوس سوم پیغام فرستاد که اگر صلح خود را با لوتریها بر هم زند، وی با تمام نیروی خود از حکومت پاپی پشتیبانی خواهد کرد و در همان حال فرانسوا می کوشید تا با پیروان لوتر پیمان اتحاد ببندد. چنین می نماید که پاولوس سرانجام به این نتیجه رسید که مصالحه دینی با پروتستانها موجب زیان سیاسیش خواهد شد.

در سال ۱۵۳۸، وی با سیاستی زیرکانه شارل و فرانسوا را وادار کرد که در نیس پیمان ترک مخاصمه را امضا کنند؛ و پس از آنکه بدین ترتیب شارل را از جبهه باختریش مطمئن ساخت، وی را تشویق به قلع و قمع پیروان لوتر کرد و به او وعده کمک داد. هنگامی که شارل نزدیک بود در جنگ با پروتستانها به پیروزی قطعی برسد (۱۵۴۶)، پاولوس قوای امدادی خود را پس خواند، زیرا بار دیگر از این اندیشه که امپراطور فاتح و فارغ از دشمنی پروتستانها به وسوسه تسخیر ایتالیا بیفتد بر خود لرزید. بدین ترتیب، پاپ بزرگ موقتاً طرفدار پروتستانها شد و آیین لوتری را وسیله نجات حکومت پاپی شمرد عیناً همان طور که حمله سلیمان قانونی وسیله نجات آیین لوتری شده بود.

در این احوال، سپر دیگر پاپ در مقابل شمشیر بران شارل، یعنی فرانسوا اول، مشغول مذاکره برای بستن پیمان اتحاد با ترکانی بود که در هر فرصت تهدید اسلام را به تسخیر خاک ایتالیا و اسارت رم تکرار می کردند. در میان این آشفتگی، پاره ای تردیدها و سستیهای پاپ پاولوس سوم، که آچنان به بن بست و پریشانی رسیده بود، را باید معذور داشت؛ زیرا وی برای دفاع از خود، جز مشتی سپاهی و ایمانی که تنها در قلب مردم ضعیف و زبردست رسوخ یافته بود، یار و مددکار دیگری نداشت. اگر بخواهیم دریابیم که نقش ایمان دینی در این رشته مبارزات قدرت طلبانه تا چه اندازه ناچیز بوده است، کافی است به ذکر این مطلب پردازیم که وقتی امپراطور شارل پنجم خبر یافت پاپ پاولوس سوم دست دوستی به سوی کشور فرانسه دراز کرده است، به نماینده دایمی پاپ در آلمان چنین گفت: (پاپ در سن پیری دچار بیماری بدی شده که معمولاً خاص جوانان است، یعنی مرض فرانسوی) پاولوس نه جنبش پروتستان را سرکوب کرد و نه در سازمان کلیسایی اصلاحات اساسی به وجود آورد، اما قدرت حکومت پاپی را احیا کرد و آن را به عظمت و نفوذ سابق خود بازگرداند. وی تا لحظه آخر فرمانروایی خود یک پاپ دوره رنسانس باقی ماند؛ آثار هنری میکلائو و نقاشان و

مجسمه سازان دیگر را تشویق کرد و به ایشان کمکهای مالی رساند، رم را با بناهای نو زیبا ساخت، واتیکان را به (تالار شاهی) و (نمازخانه پائولینا) مزین کرد، در ضیافت‌های پر شکوه شرکت جست و زنان زیباروی را بر سر میز خود خوشامد گفت، و موسیقدانان، بازیگران لوده، رقاصه‌ها، و زنان خواننده را به دربار خود راه داد؛ و حتی در هشتاد سالگی، این پاپ، همه فن حریف میدان بود. تیسین یک سلسله تک چهره‌های استادانه از او به یادگار گذاشته است. بهترین این تک چهره‌ها (در موزه ناپل) پاپ، این پونتیفکس هفتاد و پنج ساله، را نشان می‌دهد که هنوز نیرومند است و گرچه صورتش را نگرانیهای مسائل کشوری و خانوادگی چنگ زده اند، اما سرش هنوز در برابر سختی زمان خم نشده است. سه سال بعد تیسین تصویر دیگری از پاولوس و نوه‌هایش، او تاویو و آلساندرو،



تیسین: پاولوس سوم و برادرزادگانش. موزه ملی، ناپل

ساخت (باز هم در موزه ناپل) که بیشتر جنبه پیشگویی پیغمبرانه داشت؛ پاپ که اکنون فرسوده و خمیده شده، با حالتی بدگمان، اوتاویو را مورد بازپرسی قرار داده است. در سال ۱۵۴۷، پیر لویجی، فرزند پاولوس، به قتل رسید؛ در سال ۱۵۴۸، اوتاویو بر ضد پدرش طغیان کرد و با دشمنان پاولوس پیمان همکاری بست تا پارما را جزو تیول امپراطور سازد. پاپ پیر، که حتی مغلوب فرزندان خود شده بود، مرگ را با آغوش باز پذیرفت (۱۵۴۹).

یولیوس سوم (۱۵۵۰-۱۵۵۵) اسم بی مسمایی بر خود گذارده بود، زیرا از مردانگی و نیرومندی و هدفهای عالیشان یولیوس دوم هیچ اثری در او وجود نداشت؛ بلکه برعکس، از رفتار سهل انگار و آسایش طلب لئو دهم تقلید می کرد و دوره حکومت پاپی خود را با مردمرداری مسرفانه ای به سر می برد؛ گویی که با مرگ لوتر بساط جنبش اصلاح دینی را برچیده می انگاشت.

وی به شکار می رفت، دلقکهای درباری نگاه می داشت، بر سر قمار پولهای هنگفت می گذاشت، گاوبازی را تشویق می کرد، و غلامبچه ای را که مامور پرستاری الاغش بود به مقام کاردینالی می رساند؛ و باید گفت رویهمرفته طعم آخرین لقمه کفر هنری و اخلاقی رنسانس را به رم چشاند. یولیوس سوم وینیولا و عده ای از هنرمندان را مامور کرد (۱۵۵۳) تا، در بیرون (دروازه مردم) بنای زیبای (ویلای پاپ یولیوس) را بنا کنند که آن را مرکزی برای گرد آمدن هنرمندان و شاعران و برپاساختن جشنها قرار داد. در سیاست خویشتن را با کمال آرامش در تبعیت شارل پنجم گذارد. وی از بیماری نقرس خود رنج ناروا می برد و کوشید تا آن را از راه روزه گرفتن درمان کند؛ و چنین می نماید که این پاپ لذت طلب به واسطه امساک در خوراک فوت کرده باشد، یا به گفته برخی بر اثر اسراف در خوشی.

پاپ مارکلوس دوم از قدیسان چیزی کم نداشت. زندگی اخلاقیش ایراد ناپذیر و ایمانش عمیق بود؛ خدمات و اقداماتش همه در نوع خود نمونه و

کوششهایش در راه اصلاح کلیسا صمیمانه بودند؛ اما وی در بیست و دومین روز پاپی خود دار فانی را وداع گفت (۵ مه ۱۵۵۵). در این هنگام گویی برای اثبات آنکه نهضت اصلاحات کاتولیکی تا مقام پاپی هم رسوخ یافته است، کاردینالها جووانی پیتر و کارافای زاهد را که روح و ندای نهضت اصلاح طلبی در ایتالیا بود، به نام پاولوس چهارم (۱۵۵۵ - ۱۵۵۹)، به پاپی برگزیدند. وی که اکنون هفتاد و نه سال داشت و در عقاید خود سخت پابرجا بود، همت به اجرای نظرات خویش گماشت و چنان با اراده راسخ و ایمان باطنی که از مردی به آن سن و سال بعید می نمود به کار پرداخت که سفیر فلورانس درباره وی گفت: (پاپ مردی آهنین است و پا بر هر سنگی بگذارد از آن جرقه می پرد) کارافا، که در نزدیکی شهر بنونتو به دنیا آمده بود، گرمای ایتالیای جنوبی را در خون خود داشت و به نظر می رسید که آتشی در ژرفای چشمان فرورفته اش به طور دایم می سوزد. مزاجی چون کوه آتشفشان داشت، و تنها سفیر اسپانیا بود که، با پشتگرمی به سپاهیان کارآزموده دوکه د آلوآ جرئت عبور از آن را کرد. پاولوس چهارم نسبت به اسپانیایی که بر ایتالیا چیره شده بود نفرت داشت؛ و همان طور که یولیوس دوم و لئو دهم آرزوی بیرون راندن فرانسویان را از خاک ایتالیا در سر پرورانده بودند، نخستین هدف این هشتاد ساله غیرتمند نیز رهانیدن ایتالیا و حکومت پاپی از زیر سلطه امپراطوری اسپانیا بود. وی شارل پنجم را ملحدی مرموز خواند، وی را فرزند دیوانه مادری دیوانه و (افلیج جسمی و روحی) خطاب کرد، مردم اسپانیا را کف پس مانده سامیها لقب داد، و سوگند یاد کرد که هرگز فیلیپ دوم را در مقام نیابت سلطنت میلان به رسمیت نشناسد. در دسامبر سال ۱۵۵۵، با هانری دوم، پادشاه فرانسه، و ارکوله دوم، فرمانروای فرارا، پیمانی بست که به کمک یکدیگر کلیه سپاهیان امپراطوری را از ایتالیا بیرون برانند. در صورت پیروزی، پاپ سینا را به قلمرو خود می افزود و فرانسه میلان را به تصرف در می آورد و نگهداری ناپل را نیز به عنوان تیول پاپی به عهده می گرفت؛ علاوه

بر آن، توافق کرده بودند که هم شارل و هم فردیناند را، به گناه پذیرفتن شرایط پروتستانها در جریان برپایی دیت آوگسبورگ، از سلطنت کنار بگذارند.

بر اثر یکی از آن مسخره بازیهایی که از فاصله ای دور و در امان میان فجایع تاریخی به چشم می خورد، فیلیپ دوم، که از متعصبترین حامیان کلیسا بود، ناگهان خود را بر ضد حکومت پاپی در جنگ دید. وی با اکراه به دوکه د آلوآ فرمان داد که سپاه ناپلی او را به داخل ایالات پاپی براند. در فاصله چند هفته، دوک با ۱۰,۰۰۰ سرباز زبده خود بر لشکریان ضعیف پاپ غلبه یافت و، در پیشرفت خود، شهرها را یکی پس از دیگری به تصرف در آورد؛ آنانی را به غارت کشید، در اوستیا مستقر شد، و رم را مورد تهدید قرارداد (نوامبر ۱۵۵۶). پاولوس پیمان اتحاد میان فرانسه و عثمانی را تصویب کرد و در همان زمان منشی امور کشوریش، کاردینال کارلو کارافا، به سلیمان قانونی متوسل شد که به ناپل و سیسیل حمله برد. هانری دوم، پادشاه فرانسه، لشکری به سرکردگی فرانسوا، دوک دو گیز، به ایتالیا روانه کرد؛ و وی نیز اوستیا را از دوکه د آلوآ پس گرفت و موجب خرسندی خاطر پاپ شد؛ اما در همان هنگام، شکست فرانسویان در سن کانتن دوک دو گیز را مجبور کرد با سربازان خود شتابان به فرانسه باز گردد، و دو که د آلوآ که مقاومتی در برابر خود نداشت رو به دروازه های شهر رم گذارد. اهالی رم از وحشت به ناله و زاری در آمدند و آرزوی مرگ پونتیفکس بی باک خود را کردند. پاولوس دانست که ادامه دشمنی ممکن است بار دیگر فاجعه غارت رم را تجدید کند، و حتی موجب آن شود که اسپانیا یکسره از تبعیت کلیسای کاتولیک رومی روی بگرداند. در ۱۲ سپتامبر سال ۱۵۵۷، پیمان صلح را با دوکه د آلوآ امضا کرد.

دوک شرایطی بسیار مسالمت آمیز پیشنهاد نمود و از پیروزی خود اظهار شرمندگی کرد، و بر پای پاپ مغلوب بوسه زد. مستملکات پاپی، که توسط دو که د آلوآ مسخر شده بودند، به وی مسترد گردیدند و حقانیت حکومت پاپ تایید

شد؛ اما ناپل و میلان در تصرف اسپانیا باقی ماند. این پیروزی نیروی دولتی بر قدرت کلیسایی به اندازه ای کامل و قطعی بود که چون فردیناند عنوان امپراطوری را از شارل پنجم دریافت کرد (۱۵۵۸)، مراسم تاجگذاری وی تنها به دست برگزینندگان انجام پذیرفت و به هیچ یک از نمایندگان پاپ اجازه شرکت در هیچ مرحله ای از آن مراسم داده نشد. بدین ترتیب، قدرت پاپها در تاج گذاردن بر سر (امپراطوران مقدس روم) به پایان رسید؛ و به بیان دیگر سرانجام شارلمانی در مجادله خود با لئو سوم بر وی فایق آمد.

پاولوس چهارم، که خواهی نخواهی از زیر فشار بار جنگ رها شده بود، بقیه دوران فرمانروایی خود را صرف اصلاحات کلیسایی و اخلاقی کرد که شرح آن قبلاً گذاشت. بالاترین اقدامات اصلاحش گرچه با تاخیر عبارت بود از عزل منشی بدکارش، کاردینال کارلو کارافا، و نفی بلد کردن دو تن دیگر از برادرزاده‌هایش که با رفتار ناشایست خود دوران پاپی او را لکه دار ساخته بودند. روش خویش پرستی، که برای مدت یک قرن در واتیکان رواج یافته بود، سرانجام از آنجا طرد شد.

## II- سانسور و دستگاه تفتیش افکار

در دوران این پاپ آهنین بود که سانسور به حد اعلای شدت و وسعت خود رسید و دستگاه تفتیش افکار در رم نیز همان قیافه مخوف و وحشیانه اسپانیایی را به خود گرفت. احتمالاً پاولوس چهارم ایمان داشت که سانسور نشریات و ممانعت از اشاعه بدعتگذاری از وظایف حتمی کلیسایی است که به دست پسر خدا برپا شده است خواه در آیین کاتولیک یا پروتستان زیرا اگر کلیسا سازمانی ربانی باشد، مخالفان آن ناگزیر می بایست شیطانی باشند؛ و در برابر آن شیاطین، بزرگترین فریضه دینی جهاد دایمی است، تا از اهانت به مقام کبریایی جلوگیری به عمل آید.

سانسور به همان اندازه کهنسال بود که خود کلیسا. مسیحیان شهر افسوس، در دوره حواریون، کتابهای مربوط به (هنرهای قبیحه) را به تعداد بسیار زیادی که قیمت تقریبیشان (۵۰,۰۰۰ سکه نقره) تخمین زده شده است، سوزاندند. و شورای افسوس (۱۵۰) رواج کتاب غیرشرعی را منع کرد. در موارد متعدد پاپها فرمان به سوختن تلمود و دیگر کتابهای یهودیان دادند. در دوران متاخرتر، از انتشار ترجمه‌های کتاب مقدس به قلم ویکلیف، و، بعدها، مترجمان پروتستان، به عنوان آنکه حاوی دیباچه‌ها، یادداشتهای، و اصطلاحات ضد کاتولیکی بودند، جلوگیری می شد. صنعت چاپ بر نگرانی کلیسا، که همواره درصدد بود پیروان خود را از آلودگی به افکار گمراه کننده برکنار دارد، افزود. پنجمین شورای لاتران (۱۵۱۶) حکم داد که از آن پس هیچ کتابی نباید بدون بررسی و اجازه کلیسا به چاپ برسد. مقامات کشوری نیز مقرراتی در مورد ممانعت از انتشار هر نوع نوشته غیرمجاز وضع کردند: سنای ونیز در سال ۱۵۰۸، دیت ورمس، شارل

پنجم، و فرانسوای اول در سال ۱۵۲۱، و پارلمان پاریس در سال ۱۵۴۲؛ شارل در سال ۱۵۴۳ دامنه نظارت کلیسا بر نشریات را حتی تا آمریکای اسپانیایی گسترش داد.

نخستین فهرست عمومی کتابهای ممنوع در سال ۱۵۴۴ توسط دانشگاه سوربون منتشر شد؛ و نخستین صورت ایتالیایی اینگونه کتب در سال ۱۵۴۵ توسط دستگاه تفتیش افکار به چاپ رسید.

در سال ۱۵۵۹، پاولوس چهارم برای بار نخست (فهرست نویسندگان و کتابهای تحریم شده) را به طور رسمی بیرون داد. این فهرست انتشار چهل و هشت نوع متن تصحیح شده کتاب مقدس را که به دست بدعتگذاران انجام گرفته بود ممنوع، و شصت و یک نفر از ناشران و چاپچیان را از ادامه کار محروم می کرد. از سال ۱۵۱۹ به بعد، هیچ فرد کاتولیکی اجازه نداشت کتابی که فاقد نام نویسنده و ناشر بود و محل و تاریخ انتشار آن ذکر نشده بود را بخواند؛ و از سال ۱۵۵۹ به بعد، برای انتشار هر اثری، کسب اجازه رسمی (چاپ شود) از طرف مقامات کلیسایی ضروری بود. کتابفروشان و دانشمندان شکایت کردند که این ممیزی سخت موجب رکود دانش و ورشکستگی ایشان می شود، اما پاولوس با پافشاری خود آنها را مجبور به تمکین کرد. در رم، بولونیا، ناپل، فلورانس، و ونیز هزاران جلد کتاب طعمه آتش شدند در ونیز ۱۰,۰۰۰ مجلد در یک روز. پس از وفات پاولوس، روحانیون اقدامات او را مورد نکوهش قرار دادند و آنها را ناشی از شدت عمل و عدم تشخیص او دانستند. شورای ترانت فهرست او را ملغا شمرد و به جای آن صورت معتدل تری از کتب تحریم شده را، با نام (فهرست ترانتی) منتشر ساخت (۱۵۶۴). در سال ۱۵۷۱، مجمع ویژه ای مامور شد که در فواصل معین فهرست مزبور را مورد تجدید قرار دهد و حاصل آن را ضمن صورتهای تازه دوباره به چاپ رساند.

داوری درباره نتیجه این ممیزی و سانسور کار دشواری است. پائولو ساری،

راهبی که از راه خود برگشته و با سازمان کلیسایی مخالف شده بود، فهرست مزبور را چنین توصیف کرد: (بهترین رمزی که تاکنون برای... احقق کردن مردمان کشف شده است). باید گفت که سانسور محتملاً در پدید آوردن انحطاط فکری در ایتالیای پس از سال ۱۶۰۰ و اسپانیای پس از سال ۱۷۰۰ موثر بوده است؛ اما نادیده نمی توان گذاشت که عوامل اقتصادی و سیاسی در بروز این عارضه اثر بیشتری داشتند. آزادی فکر، به گفته آن تاریخ‌نویس انگلیسی که تاریخ تحولات کشورش را با صادقانه ترین قلم به رشته نگارش در آورده است، در کشورهای کاتولیک بهتر دوام یافت تا در کشورهای پروتستان؛ زیرا برخورد مطلق گرایانه به کتاب مقدس که توسط روحانیون پروتستان تا سال ۱۷۵۰ به مراتب بیش از فهرستها و دستگاه تفتیش افکار برای آزادی فکر و پژوهش علمی زیانبخش بود. به هر حال، نهضت اومانیسم در یک زمان از کشورهای کاتولیک و پروتستان رخت بربست. در ادبیات شور و شوق به زندگی فروکش کرد و پژوهش در تاریخ یونان و عشق به آثار نویسندگان کافرکیش باستانی رو به افول گذاشت، تا جایی که عالمان الهی پیروز اومانیستهای ایتالیا را به تفرعن و فساد و بی دینی که شاید بی دلیل هم نبود متهم می کردند.

سانسور کتب با تساهل اجرا میشد، تا آنکه پاولوس چهارم تنفیذ آن را به عهده دستگاه تفتیش افکار سپرد (۱۵۵۵). دستگاه تفتیش افکار، که در سال ۱۲۱۷ تاسیس یافته بود، در دوران حکومت با رفق و مدارای پاپهای رنسانس از قدرت و اعتبار خود افتاد. اما هنگامی که در راتیسبونا آخرین اقدام مجاهدت آمیز جهت مصالحه با پروتستانها با شکست مواجه شد و اصول عقاید آیین پروتستان در خود ایتالیا، و حتی میان روحانیان انتشار یافت و شهرهای بزرگی چون لوکا و مودنا در معرض تهدید جنبش پروتستان قرار گرفت، کاردینال جووانی پیتر و کارافا، ایگناتیوس لویولایی، و شارل پنجم دست به دست یکدیگر دادند و از پاپ خواستار بازگشت قدرت دستگاه تفتیش افکار شدند. پاولوس

سوم تسلیم شد (۱۵۴۲)، کارافا و پنج کاردینال دیگر را مامور احیای آن دستگاه کرد، و به ایشان اختیار داد که عده ای از روحانیان منتخب را به نمایندگی خود با قدرت تام به سراسر جهان مسیحی اعزام دارند. کارافا با همان سختگیری عادیش دست به کار شد، ستادهای فرماندهی را همراه با زندانهای جهت مجرمین دایر ساخت، و دستورهایی به شرح زیر برای زیردستانش وضع کرد:

۱- هنگامی که ایمان در خطر است، هیچ تاخیری جایز نیست؛ بلکه باید بر اثر کمترین بدگمانی، به سرعت، دست به اقدامات احتیاطی سخت و جدی زد.

۲- نسبت به هیچ یک از شاهزادگان و یا نخست کشیشان، هر اندازه که دارای مقام شامخ باشند، نباید تبعیضی قایل شد.

۳- در مورد کسانی که می کوشند تا خود را در پناه حمایت یکی از فرمانروایان قرار دهند باید نهایت سختگیری را به کار برد. تنها آنهایی که اقرار صریح به معاصی خود می کنند باید مورد مدارا و رافت پدرا نه قرار گیرند.

۴- هیچ فردی نباید با ابراز اغماض نسبت به بدعتگذاران، از هر فرقه که باشند، و بخصوص نسبت به پیروان کالون، نام خود را ننگین کند.

پاولوس سوم و مارکلوس دوم جلو شراره غیرت کارافا را گرفتند، و حق آمرزش نهایی را، در صورت پژوهشخواهی شاکیان، برای خود محفوظ نگاه داشتند. یولیوس سوم سست عنصر تر از آن بود که با کارافا پنجه در پنجه شود، و در زمان حکومت این پونتیفکس چندین تن بدعتگذار در رم بر توده آتش سوختند. در سال ۱۵۵۰، دستگاه جدید تفتیش افکار فرمان داد تا هر یک از کشیشان کاتولیکی که بر ضد آیین پروتستان تبلیغ نمی کرد مورد محاکمه قرار گیرد. چون خود کارافا، با نام پاولوس چهارم، پاپ شد، آن دستگاه با استبداد و

نفوذ بیشتری به انجام وظیفه پرداخت؛ و، به گفته کاردینال سربپاندو، (در زیر سختگیری غیرانسانی وی، دستگاه تفتیش افکار چنان شهرتی به ستمگری یافت که دیگر انتظار نمی رفت احکامی آنقدر مخوف و هراس انگیز از هیچ مقر داوری دیگری در روی زمین صادر شوند) صلاحیت قضایی بازرسان دستگاه تفتیش افکار شامل جرمها و جنایات گوناگونی می شد: کفرگویی، خرید و فروش مقامات کلیسای، لواط، چنگدانی، تجاوز جنسی، دلالی محبت، نقض مقررات کلیسایی در مورد روزه گرفتن، و بسیاری خلافت‌های دیگر که ابداً ارتباطی با بدعتگذاری نداشتند. باز از یادداشتهای یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ کاتولیک این قسمت را نقل می کنیم:

پاپ عجول و خوش‌باور هر اتهامی را، هر چقدر ناروا، به گوش قبول می پذیرفت... بازرسان دستگاه تفتیش افکار، که دائماً مورد تحریک پاپ قرار داشتند، اجباراً در مواردی بوی بدعتگذاری را استشمام می کردند که داوری بی غرض و با احتیاط اندک نشانی از آن نمی یافت... حسودان و مفتریان گرم در کار بودند تا واژه‌های اتهام آوری را، که به تصادف از لبان مردانی حتی همانهایی که در تمام عمر، چون ستونهای استوار، کلیسا را در برابر بدعتگذاران برپا نگاه داشته بودند بیرون می آمد، برابند و اتهام بی اساس بدعتگذاری را بر آنها ببندند... دوره وحشت برپا شده، و همه رم را ترس فرا گرفته بود.

در اوج این دوره درنده خویی (۳۱ مه ۱۵۵۷)، پاولوس چهارم فرمان به دستگیری کاردینال جووانی مورو، اسقف شهر مودنا، داد؛ در چهارم ژوئن همان سال، کاردینال پول، نماینده پاپ در انگلستان، را به رم احضار کرد تا به اتهام بدعتگذاری مورد بازپرسی قرار دهد؛ وی حتی در مورد کالج کاردینالها گفته بود که آنجا نیز به بدعتگذاری آلوده شده است. ماری تودور، ملکه انگلستان، کاردینال پول را مورد حمایت قرار داد و نگذاشت احضاریه پاپ به

دست وی برسد. مورونه متهم شد به اینکه موافقتنامه شورای راتیسبونا درباره (رستگاری بشر به صرف ایمان) را پذیرفته و امضا کرده، با بدعتگذاران حوزه قدرت قضاییش به تساهل رفتار نموده، و نیز با کاردینال پول، ویتوریا کولونا، فلامینیو، و دیگر شخصیت‌های خطرناک رابطه دوستی داشته است. مورونه پس از هجده روز که در کاستل سانت آنجلو زندانی بود، تبرئه شد و مفتشان اجازه آزادیش را صادر کردند؛ اما وی آزادی را نپذیرفت و اعلام داشت که تا خود پاپ به بیگناهی او رای ندهد از زندانش خارج نخواهد شد. پاولوس امتناع کرد و مورونه تا مرگ پاپ در آن زندان باقی ماند. فلامینیو، با دروغ، بازرسان دستگاه تفتیش افکار را فریب داد و نجات یافت، اما پاولوس درباره اش گفت: (برادرش، جزاره، را در میدان مقابل کلیسای مینروا بر آتش سوزاندیم) پونتیفکس هار شده، با بی طرفی قاطع، حتی بستگان خود را به گمان بدعتگذاری مورد تعقیب و آزار قرارداد، این جمله را پاپ پاولوس چهارم گفته است: (حتی اگر پدر خودم بدعتگذار بود، هیزم کافی جمع می کردم تا او را بسوزانم) خوشبختانه پاولوس نیز از میرندگان بود و، پس از چهار سال فرمانروایی، به پاداش خود رسید. رم مرگ او را با چهار روز آشوب پر از شادمانی جشن گرفت، و در آن مدت توده مردم مجسمه او را زیر کشیدند، بر خاک خیابانها آلودند، و در رود تیبر غرقه اش ساختند؛ سپس بناهای دستگاه تفتیش افکار را آتش زدند، زندانیان آن را آزاد کردند، و اسناد آن را بر باد دادند. اگر پاپ زنده بود، شاید به آن اعتراضات چنین جواب می داد که فقط مردی با اراده سستی ناپذیر و شهادت او می توانست مفساد اخلاقی رم و خرابکاریهای کلیسا را اصلاح کند؛ و او بود که در اجرای این مهم، یعنی همان اقدامی که پیشینیانش را با شکست رو به رو کرده بود، کامیابی یافت. بسی افسوس که پاپ پاولوس چهارم در کار اصلاح کلیسا تورکماذا را در خاطر نگاه داشت و مسیح را از نظر گذاشت.

هنگامی که شورای کاردینالها در سال ۱۵۵۹ جووانی آنجلو د مدیچی را، با

عنوان پیوس چهارم، به پاپی انتخاب کرد، اروپای باختری نفسی راحت کشید. وی یکی از مدیچیهای میلیونر نبود، بلکه پسر یکی از ماموران جمع آوری مالیات در میلان بود. در ابتدا، چندی برای امرار معاش به وکالت پرداخت، مورد تحسین و اعتماد پاولوس قرار گرفت، به مقام کاردینالی رسید، و به هوشمندی و خیراندیشی مشهور شد. چون به مقام پاپی رسید، از جنگ دوری جست و مشاورانی را که طرفدار سیاست تهاجمی بودند طرد و توبیخ کرد. وی بساط دستگاه تفتیش افکار را بر هم نزد، اما بازرسان آن را آگاه ساخت که (اگر می خواهند مورد لطف او واقع شوند، بهتر است وظایف خود را با نزاکت آقامنشانه انجام دهند تا با خشونت راهبانه) یکی از خشکه مقدسها که پاپ را زیاده از اندازه ملایم و سهلگیر می دانست قصد جانش را کرد، اما هنگامی که پاپ متین و بی دفاع از پهلویش گذشت، آن مرد مرعوب بزرگواری او شد و بر جای خشک ماند. پیوس چهارم با عزمی راسخ، اما رفتاری با نزاکت، اصلاحات کلیسایی پیشقدمانش را تنفیذ کرد. برای ابراز روحیه آشتی طلبی خود به اسقفهای کاتولیک آلمان اجازه داد که آیین قربانی مقدس را هم با نان و هم با شراب به جا آورند. شورای ترانت را بازگشایی کرد و رهبری آن را برای رسیدن به نتیجه مطلوب به عهده گرفت. وی در سال ۱۵۶۵، پس از یک دوره فرمانروایی صلح آمیز که موجب تحکیم مبانی نهضت اصلاحات کاتولیکی شده بود، وفات یافت.

### III - شورای ترانت

۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

مدتها قبل از لوتر، هزاران صدا در طلب تشکیل شورایی برای اصلاح کلیسا بلند شده بودند. لوتر از پاپ شورایی عمومی و آزاد درخواست کرد؛ شارل پنجم نیز خواهان برپایی یک سینود بود، با این امید که از گرفتاری مسئله آیین پروتستان رهایی یابد، و شاید هم به قصد آنکه کلمنس هفتم را مرعوب کند و سر جایش بنشاند. اما آن پاپ به ستوه آمده می توانست برای به تاخیر انداختن شورا صد دلیل بتراشد تا به نحوی از زیر بار مسئولیت تشکیل آن شاخه خالی کند. وی به خاطر داشت که به دنبال شوراها، کنستانس و بال چه بر سر حکومت پاپی آمد؛ و همچنین ابداً راضی نبود که اسقفان کینه جو، و یا نمایندگان امپراطوری، در امور سیاسی، مشکلات خانوادگی، و یا حتی در مسئله چگونگی تولد او مداخله کنند. علاوه بر همه اینها، تشکیل شورا در آن موقعیت چه فایده‌ای می توانست داشته باشد آیا لوتر شوراها را نیز همراه با پاپها طرد و انکار نکرده بود اگر پروتستانها به شورا پذیرفته می شدند و اجازه می یافتند که آزادانه سخن بگویند، در نتیجه مناقشه‌ای که به وجود می آمد، مسلماً جدایی و کینه میان دو آیین کاتولیک و پروتستان شدیدتر می شد و اروپا را به هرج و مرج می کشید؛ و اگر پروتستانها را به شورا راه نمی داد، ایشان یقیناً از روی خشم و انتقام سر به شورش برمی داشتند. شارل می خواست شورا در خاک آلمان برپا شود، اما فرانسوا حاضر نبود اجازه دهد که روحانیان فرانسوی در انجمنی شرکت جویند که زیر نفوذ مستقیم امپراطور قرار داشته باشد؛ علاوه بر

آن، فرانسوا کوشش می کرد که آتش آیین پروتستان را همواره در پشت سر امپراطور شارل پنجم شعله ور نگاه دارد. این یکی از رموز سیاست او بود.

پاولوس سوم همه ترسهای کلمنس را داشت، اما از شهامت بیشتری برخوردار بود. وی در سال ۱۵۳۶ فرمانی برای تشکیل شورای عمومی، در مانتوا به تاریخ ۲۳ مه سال ۱۵۳۷، صادر نمود و پروتستانها را نیز برای شرکت در آن دعوت کرد. پاولوس گمان می کرد که همه گروه‌های نمایندگان شورا نتایج حاصل از مذاکرات را خواهند پذیرفت، غافل از آنکه پروتستانها که اقلیتی را به وجود می آوردند به سختی ممکن بود چنین تعهدی را تقبل کنند. لوثر شرکت نمایندگان پروتستان را در شورای عمومی صلاح ندانست، و مجمع پروتستانهای شمالکالدن دعوتنامه پاپ را باز نکرده باز گرداند. امپراطور شارل پنجم هنوز اصرار داشت که شورا در خاک آلمان تشکیل یابد، و دلیلش این بود: در خاک ایتالیا اسقفان ازدحام خواهند کرد و شورا به صورت بازیچه ای در دست پاپ در خواهد آمد. پس از چندین جلسه مذاکره، و مدتی تاخیر، پاولوس موافقت کرد که شورا در شهر ترانت، که گرچه در اصل ایتالیایی بود اما در آن زمان جزو قلمرو امپراطوری محسوب می شد، تشکیل یابد. از اعضای شورا رسماً دعوت به عمل آمد که روز اول نوامبر سال ۱۵۴۲ در ترانت گرد آیند.

اما پادشاه فرانسه حاضر به بازی نبود. وی انتشار دعوتنامه‌های پاپ را در کشورش ممنوع اعلام نمود، و روحانیانی را که می خواستند در شورای منعقد شده در خاک دشمن شرکت جویند تهدید به توقیف کرد. چون شورا گشایش یافت، تنها یک مشت اسقف ایتالیایی در آن حضور داشتند و پاولوس ناگزیر جلسه را به تاخیر انداخت تا نظر موافق شارل و فرانسوا تجمع شورا را کامل کند. پیمان صلح کرپی ظاهراً زمینه را مساعد ساخت؛ پاولوس فرصت را مغتنم شمرد تا شورا را بار دیگر برای تشکیل در ۱۴ مارس سال ۱۵۴۵ دعوت کند. اما اینک تجدید خطر حمله از جانب ترکها امپراطور را وادار به تقاضای تعویق انداختن

شورا کرد، و سرانجام در ۱۳ دسامبر سال ۱۵۴۵ بود که (نوزدهمین شورای جامع کلیسای مسیحی) فعالیت خود را آغاز کرد.

باز هم شروع کار ناخجسته بود و از امید نیکفرجامی به دور. پاپ که سنش به هشتاد سر می زد در رم مانده بود و، به عبارتی، (غایبانه) بر شورا نظارت می کرد؛ اما سه کاردینال را به نمایندگی خود اعزام داشته بود؛ دل مونته، چروینی، و پول. ترکیب شورای ترانت چنین بود: کاردینال مادروتسو از شهر ترانت، چهار اسقف اعظم، بیست اسقف، پنج فرمانده فرقه‌های رهبانی، عده ای رئیس دیر، و چند تن از عالمان الهی؛ اما شورا هنوز نمی توانست ادعا کند که شورایی (جامع) است. در شوراهای کنستانس و بال کشیشها، شاهزادگان، و حتی بعضی از افراد عادی، همتای نخست کشیشان، حق رای داشتند و رای دادن به وسیله گروه‌های ملی انجام می گرفت، در حالی که در شورای ترانت تنها کاردینالها، اسقفها، و فرماندهان فرقه‌ها، و روسای دیرها می توانستند رای بدهند و رای دادن به وسیله افراد انجام می شد. در نتیجه، اسقفان ایتالیایی که هر کدامشان به دلیل و علتی رهین منت یا آماده خدمت حکومت پاپی بودند با اکثریت تعداد خود بر آن شورا تسلط داشتند. (مجمع مشاوران) که در رم زیر نظارت شخص پاپ تشکیل جلسه می داد، مطالبی را که می بایست مورد بحث و مناظره شورای ترانت قرار گیرد آماده، و نتایج آنها را پیش بینی می کرد. چون شورای ترانت مدعی بود که روح القدس هادی آن است، یکی از نمایندگان فرانسه در آن باره چنین اظهار کرد: (شخص سوم تثلیث ربانی مرتباً در میان انبان چاپار از رم به ترانت وارد می شود) نخستین موضوع بحث درباره نحوه عمل بود: آیا می بایست ابتدا ایمان تعریف شود و آنگاه اصلاحات ضروری مورد ملاحظه قرار گیرد، یا برعکس پاپ و هواداران ایتالیایش میل داشتند که ابتدا اصول عقاید دینی تعریف شوند؛ اما امپراطور و طرفدارانش بحث درباره اصلاحات را مقدم می شمردند شارل با این امید که پروتستانها را آرام و ضعیف کند و سپس در

میانشان تفرقه بیندازد، و نخست کشیشان آلمان و اسپانیا در این آرزو که اقدام به اصلاحات از شدت تسلط پاپ بر اسقفها و شوراها بکاهد. سرانجام در یک مورد سازشی حاصل شد، و آن اینکه هیئتهایی به موازات یکدیگر درباره هر دو مطلوب، یعنی اصول عقاید و اصلاحات، نظریه‌هایی قطعی تهیه کنند و هر یک را به نوبت به شورای ترانت تقدیم دارند.

در ماه مه سال ۱۵۴۶ پاولوس دو تن از رهبران یسوعی، لاینث و سالمرون، را برای کمک به نمایندگانش در موارد مربوط به الهیات و جانبداری از اقتدار پاپی به ترانت فرستاد؛ که بعداً پتروس کانسیوس و کلود لوژی نیز به ایشان پیوستند. تبحر بی مانند یسوعیان در الهیات بزودی برتری نفوذ ایشان را در مباحثات تثبیت کرد، و ایمان راسخ ایشان به کلیسای رسمی شورا را وادار کرد که به جای کوشش در تامین صلح و وحدت نظر، بر عکس، با افکار اصلاح طلبانه پروتستانها اعلام جنگ دهد. ظاهراً، داوری اکثریت اعضای شورا این بود: اعطای هر گونه امتیازاتی به پروتستانها موجب از بین رفتن شقاق نخواهد شد؛ فرقه‌های پروتستان به اندازه ای متعدد و گوناگونند که هیچ سازشی نمی تواند تعدادی از آنها را راضی کند و به برخی دیگر لطمه نزند؛ هر تغییر اساسی در اصول عقاید کهن سبب تزلزل تمام بنای ایمان و ارکان آیین کاتولیک خواهد شد؛ سپردن اختیارات کشیشی به دست مردم غیر روحانی نفوذ قدرت اخلاقی کشیشان و کلیسا را از بین خواهد برد؛ قدرت برای حفظ نظم اجتماعی ضروری است؛ و بالاخره، تمکین کردن یک الهیات دینی مبتنی بر ایمان صادق در برابر بوالهوسیهای استدلال فردی باعث الغا و اضمحلال آن دین خواهد شد. در نتیجه، چهارمین جلسه شورای ترانت (آوریل ۱۵۴۶) هر یک از مواد اصول دین مسیح مصوب در (شورای نیقیه) را عیناً تایید کرد؛ برای سنن کلیسایی همان حاکمیت و اعتبار کتاب مقدس را قایل شد؛ حق اشاعه و تفسیر کتاب مقدس را منحصرأ به دست کلیسا سپرد؛ و ترجمه لاتینی کتاب مقدس قدیس

هیرونوموس، وولگات، را تنها ترجمه و متن رسمی کلیسا معرفی کرد. همچنین، قدیس توماس آکویناس تنها مجتهد و مفسر الهیات اصیل آیین خوانده شده و کتاب مدخل الهیات وی در مقامی شامخ، تنها یک درجه پایینتر از کتاب مقدس و (مجموعه فرامین پاپها) قرار گرفت، آیین کاتولیک پس از شورای ترانت به صورت ایمانی توانا و شکست ناپذیر درآمد تا در برابر تعرض آیین پروتستان، خرد گرایی، و اصالت دآوری فردی، چون جوابی دندان شکن، ایستادگی کند.

*دیگر، (سازش آقامنشانه) کلیسای دوره رنسانس با طبقات روشنفکر رخت از میان بر بسته بود.*

اما اگر ایمان آنقدر مهم و حیاتی بود، آیا به تنهایی نیز کفایت آن را داشت که، بنابر دعوی لوتر، موجب رستگاری جاودانی شود؟ جلسه پنجم شورا (ژوئن ۱۵۴۶) شاهد مناظرات شدیدی درباره این موضوع بود؛ اسقفی ریش اسقف دیگری را چسبید و مشتی از موی سفید آن را کند؛ امپراتور آگاه شد و پیغام فرستاد که اگر شورا نتواند با آرامش وظیفه خود را ادامه دهد، دستور خواهد داد که چند تن از نخست کشیشان را به رود آدیجه بیندازند تا از حرارتشان کاسته شود. رجینلد پول به دفاع از نظریه ای پرداخت که به طرز خطرناکی نزدیک به عقیده لوتر بود، و کاردینال کارافا (پاپ پاولوس چهارم آینده) او را متهم به بدعتگذاری کرد. رجینلد پول از میدان گریخت، به پادوا رفت، و به بهانه کسالت مزاج از حضور مرتب در شورا عذر خواست.

کاردینال سریپاندو پیشنهاد سازش آمیزی را که کونتارینی (که در این موقع وفات یافته بود) تقدیم شورای راتیسبونا کرده بود مورد حمایت خود قرار داد، اما لاینث شورا را وادار کرد که به مخالفت شدید با نظرات لوتر درباره اهمیت کارهای نیک و آزادی اراده پافشاری کند.

اقدامات جهت اصلاح کلیسا پیشرفت کندتری داشت تا بحث در اطراف

تعاریف اصول دین. اسقف سان مارکو جلسه ۶ ژانویه ۱۵۴۶ را با شرح اندوه باری از فساد و گمراهی جهانیان افتتاح کرد و گفت: علت آن همه تبهکاری و گناه، که مسلماً آینده نظیر آن را نخواهد دید، (تنها بداندیشی طبقه روحانیان است)؛ به عقیده وی بدعتگذاری لوثر به طور عمده نتیجه گناهکاریهای روحانیان بوده است، و از همین رو اصلاح روحانیان بهترین راه برای فرو نشاندن آن طغیان دینی خواهد بود. اما تنها اصلاح اساسی که ضمن جلسات ابتدایی شورای ترانت در مقررات کلیسایی به عمل آمد این بود که اسقفان را از اقامت در خارج از اسقفیه‌های خود، و همچنین از داشتن چند مقام در یک زمان ممنوع ساخت. شورا به پاپ پیشنهاد کرد که اصلاح (سازمان توزیع عطایا و مزایا) را بر مباحثات نظری درباره خط مشیهای کلی مقدم بدارد. اما پاولوس میل داشت که اقدام به هر گونه اصلاحی موکول به اراده شخصی پاپ بماند؛ و هنگامیکه امپراطور در لزوم به کار بردن شتاب بیشتری در طرح پیشنهادهای اصلاحی پافشاری کرد، پاپ به نمایندگان خود دستور داد تا پیشنهاد کنند که محل شورا را به بولونیا که از ایالات پاپی و تحت نفوذ و نظارت مستقیم رم بود انتقال یابد. اسقفان ایتالیایی با این پیشنهاد موافقت کردند؛ اما نخست کشیشان اسپانیای و امپراطوری به آن معترض بودند. طاعون خفیفی به موقع در ترانت شیوع یافت و یکی از اسقفان شورا را از پا در آورد؛ اکثریت ایتالیایی شورا به بولونیا نقل مکان کرد (مارس ۱۵۴۷) و بقیه اعضا در ترانت باقی ماندند. شارل از به رسمیت شناختن جلسات شورای بولونیا امتناع ورزید و تهدید کرد که شورای جداگانه ای در آلمان تشکیل خواهد داد. پس از دو سال مجادله و معامله، پاپ تسلیم شد و مجمع بولونیا را معلق ساخت (سپتامبر ۱۵۴۹).

مرگ پاولوس وضع را آسان کرد. یولیوس سوم، جانشین وی، با امپراطور کنار آمد و شارل، در عوض، وعده داد که به هیچ وجه از اقداماتی که منجر به تضعیف سلطه پاپی شود پشتیبانی نکند. پاپ فرمان داد تا شورا در ماه مه سال ۱۵۵۱ بار

دیگر در ترانت تشکیل یابد و موافقت کرد که پیروان لوتر نیز نظرات خود را بیان کنند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، که این نزدیکی میان پاپ و امپراطور را نمی پسندید شورا را به رسمیت شناخت. وقتی شورا گشایش یافت عده نمایندگان حاضر به اندازه ای کم بود که جلسه ناگزیر به تعویق افتاد. بار دیگر شورا در اول سپتامبر با هشت اسقف اعظم، سی و شش اسقف، سه رئیس دیر، پنج فرمانده فرقه، چهل و هشت عالم الهی، یوآخیم دوم (برگزیننده براندنبورگ)، و سفیرانی از جانب شارل و فردیناند منعقد شد.

سیزدهمین جلسه شورا (اکتبر ۱۵۵۱) نظریه قلب ماهیت کاتولیکها را مورد تایید قرار داد. دیگر در این باره شنیدن اظهارات پروتستانها به نظر بیفایده می آمد اما شارل در آن مورد پافشاری کرد. دوک وورتمبرگ و موریتس (برگزیننده ساکس)، و بعضی از شهرهای جنوبی آلمان یک هیئت پروتستان را به نمایندگی خود انتخاب کردند و ملانشتون طرحی از اصول عقاید آیین لوتری را تهیه کرد که تقدیم شورای ترانت نماید. شارل به هر یک از نمایندگان امان نامه ای داد، اما ایشان که خاطره شورای کنستانس و گرفتاری هوس را به یاد داشتند (۱) درخواست کردند که خود شورا هم به ایشان امان نامه ای بدهد. پس از مباحثات بسیار با این درخواست موافقت شد. با وجود این، یکی از فرایارهای فرقه دومینیکیان هنگام موعظه در همان کلیسای جامعی که محل انعقاد جلسات شورا بود اظهار داشت که گرچه ممکن است تا چندی وجود تخمهای بدعتگذاری را تحمل کرد، اما عاقبت باید آنها را یکسره در آتش سوخت. در ۲۴ ژانویه سال ۱۵۵۲، نمایندگان پروتستانها شورا را مورد خطاب قرار

پاورقی

---

۱- شورای کنستانس امان نامه یان هوس، پیشوای جنبش اصلاح دینی در چکوسلواکی، را به رسمیت شناخت، او را به جرم بدعتگذاری دستگیر کرد، و بر آتش سوخت. م.

دادند؛ ایشان پیشنهاد کردند: احکام شوراهای کنستانس و بال، به موجب اصل برتری حقانیت شوراها بر پاپها، باید مورد تایید قرار گیرند؛ اعضای مجمع حاضر بایست از التزام به سوگند وفاداری خود نسبت به یولیوس سوم آزاد شوند؛ کلیه تصمیمهایی که تا آن زمان مورد تصویب شورا قرار گرفته بود باید ملغاً شمرده شوند؛ و درباره کلیه مسائل مورد بحث باید سینود عمومی تری، مشتمل بر عده کافی از نمایندگان پروتستانها، از نو وارد مذاکره شود. یولیوس سوم رسیدگی به این پیشنهادها را اکیداً ممنوع ساخت. شورا رای داد که اخذ تصمیم درباره آن مواد موکول به جلسه مورخ ۱۹ مارس شود که قرار بود عده بیشتری از نمایندگان پروتستان در آن شرکت کنند.

در این فاصله، وقایع نظامی مهمی رخ دادند که الهیات را پشت سر گذاشتند. در ژانویه سال ۱۵۵۲ پادشاه فرانسه پیمان اتحادی با پروتستانهای آلمان امضا کرد؛ در ماه مارس، موریتس، برگزیننده ساکس، به جانب اینسبروک لشکر کشید؛ شارل فراری شد و هیچ نیرویی در مقابل موریتس باقی نماند که بتواند از حمله احتمالی او به ترانت و قلع و قمع کردن شورا جلوگیری کند. اسقفان یکی یکی غیبتشان زد، و شورا در ۲۸ آوریل رسماً تعطیل شد. بر اساس پیمان پاساو (۲۸ اوت ۱۵۵۲)، فردیناند به پروتستانهای پیروز در جنگ آزادی مذهبی عطا کرد و ایشان نیز دیگر اعتنایی به سرنوشت شورا نشان ندادند.

پاولوس چهارم صلاح دانست که بگذارد شورا در زمان فرمانروایی او به خواب زمستانی فرو رود. اما پیوس چهارم، که پیر مردی مهربان بود، به این فکر خود را دلخوش ساخت که اگر آیین تناول عشای ربانی را، هم از لحاظ عقیده کاتولیکها و هم مطابق نظریه پروتستانها، مجاز بشمارد، ممکن است موجب فرو نشاندن آتش نفاق شود. وی از اعضای شورا خواست که در ۶ آوریل سال ۱۵۶۱ در ترانت گرد هم آیند و نیز عموم شاهزادگان مسیحی، چه کاتولیک و چه پروتستان، را برای شرکت در آن شورا دعوت کرد. نمایندگان کشور فرانسه فهرست رعب

انگیزی از اصلاحاتی را که طالب بودند همراه خود آوردند که شامل پیشنهادهایی چون: آزادی برپایی مراسم قداس به زبان بومی، اجرای آیین تناول عشای ربانی با نان و شراب، اجازه ازدواج برای کشیشان، تبعیت مقام پاپ از مصوبات شوراهای عمومی، و الغای اختیارات پاپ در اعطای معافیتها و مصونیتهای دینی.

ظاهراً دولت فرانسه در آن زمان طرز تفکری شبیه به عقاید هوگنوها در پیش گرفته بود. فردیناند اول، که اکنون به مقام امپراطوری رسیده بود، این پیشنهادها را تایید کرد و بر آنها موارد زیر را افزود: (پاپ... باید فروتنی را شعار خود سازد، اصلاح دینی را از شخص خود شروع کند، و سپس آن را به سازمان اداری، دربار، و سراسر قلمرو پاپیش گسترش دهد)؛ افسانه‌های قدیسان باید از خرافات پاک شوند؛ و صومعه‌ها باید بر اساس تازه ای استقرار یابند (تا دیگر ثروت هنگفت آنها، مانند سابق، به اسراف خرج نشود). اوضاع برای پاپ پیوس سخت هلاکت بار می نمود و نمایندگانش، با ترس و لرز، منتظر گشایش جلسه شورا بودند.

پس از تاخیرهای استراتژیک، هفدهمین جلسه شورا در ۱۸ ژانویه سال ۱۵۶۲ با شرکت پنج کاردینال، سه بطرک، یازده اسقف اعظم، نود اسقف، چهارده فرمانده فرقه، چهار رئیس دیر، و عده گوناگونی از نمایندگان غیرروحانی شاهزادگان کاتولیک بر پا شد. به درخواست فردیناند، مقرر شد به هر یک از نمایندگان پروتستان که میل داشتند در مذاکرات شرکت کنند امان نامه‌ای داده شود؛ اما هیچ داوطلبی پیدا نشد. اسقف اعظم غرناطه و کاردینال شارل دو لورن رهبری مشاوره درباره تقلیل امتیازات پاپ را بر عهده گرفتند و اظهار داشتند که اسقفها مقام روحانی خود را از دست پاپ نمی گیرند، بلکه این یک (حق الهی) است که بی واسطه از جانب خداوند به ایشان تفویض می شود؛ و اسقف سگوویا یکی از بدعتگذاریهای لوتر را که عبارت بود از انکار برتری مقام پاپ، بر

اسقفان دیگر همچنانکه در آغاز تشکیل کلیسا مرسوم بود آشکارا تکرار کرد. این شورش اسقفانه بر ضد قدرت پاپ، به واسطه مهارت نمایندگان پاپ در فنون پارلمانی، وفاداری اسقفهای ایتالیایی و لهستانی نسبت به پاپ، و نیز بر اثر پاره ای آدابانیهای به موقع پاپ نسبت به کاردینال شارل دو لورن خنثا ماند. در پایان شورا، اقتدار پاپ کاهش نیافت، بلکه بیشتر شد؛ همچنین مقرر شد که کلیه اسقفها سوگند فرمانبرداری نسبت به شخص پاپ یاد کنند. فردیناند نیز به وعده اینکه پس از پایان شورا پاپ اجازه اجرای آیین قربانی مقدس را به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان عطا خواهد کرد خاطر خود را آسوده ساخت.

به محض آنکه این مناقشه اصلی از میان رفت، شورا با شتاب تمام بقیه وظایف خود را به طریقی سر و سامان داد و به پایان رساند. ازدواج کشیشان ممنوع ماند و به منظور جلوگیری از صیغه گرفتن آنها کیفرهای سخت مقرر شد. بسیاری از اصلاحات کوچک به مورد اجرا گذارده شدند تا از فساد اخلاقی و بی انضباطی روحانیان جلوگیری به عمل آید. قرار شد انجمنهایی برای پرورش داوطلبان شغل کشیشی، و عادت دادن ایشان به سختیهای زهد و دینداری، دایر شوند. قدرتهای سرکش دربار پاپ مهار، و مقرراتی برای اصلاح موسیقی و هنر کلیسایی وضع شدند؛ از جمله اینکه پیکرهای برهنه می بایست به اندازه کافی پوشیدگی داشته باشند تا باعث تحریک خیالات شهوانی نشوند. در مورد پرستش قدیسان و اولیای دین، استفاده از تصاویر و مجسمههایی که نماینده ایشان بودند مجاز دانسته شد. اعتقاد به برزخ، آموزشنامهها، و توسل به قدیسان مورد تصویب قرار گرفتند و تعاریف تازه ای برای آنها عرضه شد. در این مورد، شورا صادقانه اعتراف کرد که زیاده رویهای کلیسا موجب برافروختن آتش طغیان لوتر شده بودند؛ یکی از احکام چنین تصریح می کرد:

*در مورد آموزش گناهان و عرضه آموزشنامهها از طرف مقامات روحانی...*

شورا حکم می کند که هر سود تباهاکارانه ای که از این راه عاید کلیسا شده باشد کلاً به دور ریخته شود و اساس این سودجویی تاسف آور در جهان مسیحیت از میان برود. شورا هر یک از اسقفان را مکلف می سازد که در محدوده اسقفنشین خود هر نوع بی نظمی و اخلاقی را که بر اثر جهل، خرافه پرستی، بیحرمتی، سودجویی، و دیگر خلافاکاریهای خدام کلیسایی به وقوع می پیوندد مورد بررسی دقیق قرار دهند و گزارش آنها را ابتدا به سینوذهای ایالتی و سپس، با موافقت اسقفهای دیگر، به پونتیفکس رم تقدیم دارند.

پاپ و امپراطور اینک توافق نظر یافتند که شورا خدمات سودمند خود را به پایان رسانیده است؛ و در ۴ دسامبر ۱۵۶۳، در میان هلهله شادی نمایندگان فرسوده از بحث، شورای جامع ترانت انحلال یافت؛ دیگر خط مشی کلیسا برای قرنهای تعیین شده بود.

نهضت اصلاحات کاتولیکی در اجرای مقاصد خود کامیاب شد. مردمان، خواه در کشورهای کاتولیک و خواه پروتستان، به دروغگویی، دزدی، اغوای دوشیزگان، فروش مشاغل، و کشتار و جنگ ادامه دادند. اما رفتار اخلاقی روحانیان بهبود یافت، آزادی لجام گسیخته ایتالیای دوره رنسانس رام شد، و سازش با حقوق و شایستگیهای بشری را گردن نهاد. فحشا، که در رم و ونیز دوره رنسانس به صورت حرفه عمده ای در آمده بود، اکنون سرافکنده خود را پنهان نگاه می داشت و پاکدامنی رسم پسندیده روزگار شده بود. تالیف یا انتشار نوشتههای شهوت انگیز و مستهجن در ایتالیا جرمی مستوجب اعدام شناخته شد؛ و به همین علت بود که نیکولو فرانکو، منشی و دشمن آرتینو، به گناه نگارش کتابی به نام پریاپیا، به فرمان پاپ پیوس پنجم به دار آویخته شد. اثر محدودیتهای تازه بر هنر و ادبیات مسلماً زیانبخش نبود، زیرا از طرفی هنر باروک، با همه شماتتهایی که به آن شده است، در آن عصر به وجود آمد، و از

طرف دیگر تاسو، گوارینی، و گولدونی، صرفاً در زمینه ادبی، چندان دست کمی از بویاردو، آریوستو، و ماکیاولی درامنویس نداشتند. در اسپانیا بزرگترین جنبش ادبی و هنری در بجنوحه (واکنش کاتولیکی) به وجود آمد. اما خوی پرنشاط ایتالیای دوران رنسانس از میان رفت؛ زنان ایتالیایی مقداری از شادابی و دلبریشان را، که در نتیجه آزادی پیش از دوره اصلاح دینی جزو طبیعتشان شده بود، از دست دادند؛ توجه دایمی به رعایت اصول خشک و تیره اخلاقی موجب روی کار آمدن دوره پیرایشگری در ایتالیا شد؛ و رهبانیت احیا گردید. مسلماً اینکه آزادی نسبی اندیشه دوره رنسانس جای خود را به ممیزی و سانسور خفقان آور کلیسایی و سیاسی دهد لطمه بزرگی به بشریت بود؛ و نیز جای بسی تاسف بود که، درست هنگامی که علم می خواست سر از قالب محدود قرون وسطایی خود به در آورد، دستگاه تفتیش افکار بار دیگر در ایتالیا و سایر کشورها قوت یابد. کلیسا به عمد اقلیتهای روشنفکر را فدای اکثریت مومن کرد؛ اما این اکثریت از پایمال شدن افکاری که ممکن بود موجب تضعیف ایمان تسلی بخششان شود خرسند بودند.

اصلاحات کلیسایی واقعی و دایمی بودند. با اینکه قدرت سلطان گونه پاپها بر اشرافیت شوراهاى اسقفی تفوق یافته بود، اما این روح زمانه بود که اشرافیت، در همه جا جز آلمان، قدرت را به سلاطین وا گذارد. اکنون پاپها از لحاظ اخلاقی بر اسقفها برتری داشتند، و حکومتی متمرکز بهتر از قدرتی تجزیه شده می توانست انضباطی را که لازمه اجرای هر گونه اصلاح کلیسایی بود برقرار نگاه دارد. پاپها خویشپرستی را به یک سو نهادند و دربار پاپ را از انواع اهمال کاریهای زیانبخش و سودپرستیهای علنی پاک کردند. حتی به گفته محققان غیرکاتولیک، اداره امور کلیسایی از لحاظ حسن اثر و درستی عمل به صورت سرمشق قابل تقلیدی در آمد. اطالکهای چوبی تاریک برای اقرار معاصی اختراع شد (۱۵۴۷)، و به خاطر آنکه کشیش بر اثر زیبایی اتفاقی مراجعان توبه کارش به

وسوسه‌های شیطنانی نیفتد، استفاده از آن اجباری گشت (۱۶۱۴). آمرزشنامه فروشان دوره گرد از بین رفتند، به عبارت دیگر، در بیشتر موارد، تنها از راه وفاداری به ایمان دینی و ایثار و نیکوکاری ممکن بود که رحمت کلیسایی را به دست آورد و آموزش گناهان خود را خرید، نه چون گذشته از راه تطمیع مالی و بخشش موقوفات به کلیسا. روحانیان کاتولیک، به جای عقب نشستن در مقابل آیین پروتستان و آزادی اندیشه، درصدد تسخیر مغز جوانان و به دست آوردن قدرت برآمدند. روحیه یسوعیان مصمم و متکی بر نفس و فعال و با انضباط، روحیه واقعی کلیسای مبارز شد.

*رویه‌مرفته، کلیسا از بیماری برخاست و بهبود شگفت‌انگیز یافت؛ و این یکی از درخشانترین نتایج جنبش اصلاح دینی پروتستانی بود.*

# پایان سخن

## رنسانس، اصلاح دینی، و عصر روشنگری

رنسانس و اصلاح دینی دو سرچشمه تاریخ معاصرند، دو سرچشمه ای که متقابلاً زندگی فکری و اخلاقی امروزی ما را آبیاری کرده اند. همینجاست که آدمیان، بنا بر سلیقه و سابقه ارثی خود، از یکدیگر جدا می شوند؛ یعنی یا آگاه به دین خود نسبت به نهضت رنسانس می شوند، که فکر را آزاد و زندگی را زیبا ساخت، یا احساس سپاسگزاری نسبت به جنبش اصلاح دینی می کنند، که تحکیم مبانی ایمان و بهبود اصول اخلاق را موجب آمد.

مناظره میان اراسموس و لوتر در تاریخ ادامه داشته است و همواره نیز ادامه خواهد داشت، زیرا در این گونه مباحث کلی حقیقتی که بشر می تواند به دست آورد معمولاً از تلاقی قطبهای متقابل به وجود می آید، و به همین جهت است که هر حقیقتی میراث دو جانبه اش را همیشه در خود دارد.

از یک نظر، این مناظره جنبه نژادی و جغرافیایی دارد، مناظره ای است میان لاتینها و توتونها، میان جنوب شفاف و خوشگذران و شمال مه آلود و سخت گذران، میان اقوامی که مسخر رومیان شده و میراث کلاسیک را پذیرفته بودند و اقوامی که در مقابل روم ایستادگی کرده بلکه آن را مسخر ساخته و ریشه های نژادی و اقلیمهای شمالی خود را، بر یونانی که تحفه ها پیشکش می داشت و رومی که قانونها وضع می کرد، ترجیح داده بودند. ایتالیا و آلمان مسئولیت شکل بخشیدن به روحیه عصر نوین را میان خود تقسیم کردند: ایتالیا با برگشتن به منابع ادبیات، فلسفه، و هنر دوران کلاسیک، و آلمان با رجعت به آیین و مبادی ایمان مسیحی. ایتالیا نزدیک بود در دومین کوشش خود موفق به تسخیر آلمان شود این بار به وسیله عشریه های کلیسایی و اومانیسسم؛ و آلمان

باز ایستادگی نمود، کلیسا را پس راند و اومانیسته‌ها را از زبان انداخت. اصلاح دینی، رنسانس متکی به خوشیها و داد و ستدهای دنیایی را طرد کرد و خود روی به آن جنبه (تنها همان یک جنبه!) از قرون وسطایی آورد که پیشرفته‌ها و کامیابیهای بشری را مبتذل و بیهوده می‌شمرد، زندگی را وادی اشک و زاری می‌خواند، و گناهکاران را به توبه و دعا و ایمان دعوت می‌کرد. در نظر ایتالیاییهای دوره رنسانس، که آثار ماکیاولی و آرتینو را می‌خواندند، این رفتار واکنشی قرون وسطایی می‌نمود؛ یا به بازگشت سلطه (عصر ایمان) و چیرگی آن بر (عصر خرد) که اینک دوره مبارزه آمیز شبابش را شروع کرده بود تعبیر می‌شد. ایتالیاییهایی که به سخنان پومپوناتتسی گوش می‌دادند و در زیر حکومت پر رفاه پایهای رنسانس به سر می‌بردند در دل به لوتر، کالون، و هنری هشتم می‌خندیدند که عقایدی قرون وسطایی چون: وحی منزل بودن کتاب مقدس، وحدت اقاانیم سه گانه، تقدیر ازلی، پیدایش خلقت به امر الهی، گناهکاری ذاتی، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، کفاره شدن مسیح، واپسین داوری، بهشت، و دوزخ را دو دستی چسبیده بودند؛ و در جبهه مخالف آن، اصولی از مسیحیت قرون وسطایی چون: پرستش مریم، پرستش خدای محبت و رحمت، توسل به قدیسان، و اجرای مراسمی مزین به انواع هنرها که مایه صفا و تسلی و زیبایی هنری آن دین جلیل شده بود را به یک سو افکنده بودند.

کاتولیک با ایمان و صمیمی دلیل خود را در رد آیین پروتستان حاضر داشت. او نیز از عشریه‌های کلیسایی دل آزرده بود، اما نمی‌توانست فکر از میان برداشتن کلیسا را به خاطر خود راه دهد. او به خوبی می‌دانست که راهبان خودسرانه رفتار می‌کنند، اما حس می‌کرد که می‌بایست در دنیا مکانی و سازمانی برای کسانی که می‌خواهند عمر خود را وقف تحصیل، تفکر درونی، و خواندن دعا کنند وجود داشته باشد. کاتولیک با ایمان کتاب مقدس را کلمه به کلمه قبول داشت، اما به دو شرط: یکی آنکه دین مسیح ناسخ دین موسی بوده

است، و دیگری آنکه کلیسای بنیان نهاده شده به دست پسر خدا برابر با خود کتاب مقدس، قدرت حکمیت دارد و باید به عنوان آخرین مرجع تعبیر متن کتاب مقدس و تنها وسیله تطبیق آن با نیازمندیهای متغیر زمان، مورد قبول و احترام عمومی قرار گیرد. اگر بنا بود قسمتهای متناقض و ظاهراً مبهم کتاب مقدس به وسیله افکار فردی مردمان تعبیر و داوری شود، باید در نظر آورد که چه بی تکلیفی و بلوایی در عالم دین به وجود می آمد آیا کتاب مقدس در کشاکش هزاران مغز پاره پاره، و مسیحیت در جدال هزاران فرقه متخاصم تلاشی نمی شد کاتولیک امروزی به استدلال خود بر ضد جنبش اصلاح دینی در هر مرحله از زندگی عصر نوین چنین ادامه می دهد: (تاکید شما، به اهمیت ایمان و بی ارزشی مناسک و مراسم دینی، سخت زیانبخش بود و آیینی به وجود آورد که سردی و سنگدلش را در زیر تقدس جملاتی خوش ظاهر پنهان می کرد، به طوری که مدت صد سال بساط شفقت و نیکوکاری از مراکز نفوذ شما برچیده شد. شما اقرار نیوشی و توبه را تحریم کردید و در روح آدمیانی که مابین غریزه و تمدن در کشمکش بودند هزاران آشوب برپا ساختید؛ و اکنون، که کار از کار گذشته است، همان سازمان شفا بخش را با وضعی آشفته دوباره برقرار می کنید. شما تقریباً همه مدارس را که ما دایر کرده بودیم از بین بردید و دانشگاههایی را که کلیسا به وجود آورده و تکامل بخشیده بود تا مرز انقراض تضعیف کردید. رهبران خودتان معترفند که بریدگی شما از ایمان راسخ، در هر دو کشور آلمان و انگلستان، منجر به فساد مهلک اخلاق شده است. شما در زمینه اخلاق، فلسفه، صنعت، و حکومت هرج و مرج حاصل از اعتقاد به اصالت فرد را رواج دادید. همه زیبایی و بهجت دین را گرفتید و جای آن را با دیوشناسی و خوف از گناه پر کردید. رویش و جهش هنر را فرو نشانیدید و هرجا که پا نهادید پژوهش در آثار کلاسیک پژمرده گشت. اموال کلیسا را ضبط کردید، به دولت و توانگران دادید، و در نتیجه مستمندان را بی برگ و نواتر از

همیشه گذاردید و خواری را سربار فقر کردید. بر سرمایه داری و ربا خواری قلم عفو کشیدید، اما کارگران را از داشتن تعطیلات آسودگی بخش روزهای مقدس که رحمت کلیسا بر آنها ارزانی داشته بود محروم کردید. حکومت پایی را سرنگون ساختید تا حکومت شاهی را به اوج قدرت برسانید؛ به فرمانروایان خودپرست اجازه دادید که اختیار ایمان تبعه خود را شخصاً به دست گیرند و دین را، به عنوان دلیلی شرعی، پشتیبان جنگهای خانمانسوز خود قرار دهند. شما ملتها را بر ضد یکدیگر تجزیه کردید و حتی اهالی یک کشور و شهر را بر ضد هم شوراندید. سلطه اخلاقی بین المللی بر نیروهای ملی را، که اثری آرام بخش داشت، از میان بردید و دورانی از آشفتگی در میان کشورهای متخاصم پدید آوردید. قدرت و قاطعیت کلیسایی را که به اعتراف خودتان آفریده دست پسر خداست انکار کردید و، حال آنکه، خودکامگی سلطنت را شرعی دانستید؛ حق الهی شاهان را مورد تایید قرار دادید و، بی خبر از خود، قدرت کلام خداوندی را، که تنها تکیه گاه در برابر قدرت زر یا زور است، منهدم کردید. شما ادعای حق داوری فردی کردید، اما به محض آنکه توانستید، آن را از دیگران دریغ داشتید؛ امتناع شما از رواداری در برابر ناسازگاران به مراتب از رفتار ما کاتولیکها زننده تر است، زیرا ما هرگز تبلیغ به رواداری مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاق انگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداری مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداری زاده بی علاقی است. در همه این احوال، مشاهده کنید که داوری فردی شما کار را به کجا کشانده است. هر کسی برای خود پاپ می شود و، قبل از آنکه به سن و پختگی کافی رسیده باشد که بتواند اثرات دین در جامعه و اخلاقیات را درک کند و پی ببرد به اینکه افراد مردم تا چه اندازه به داشتن ایمان نیازمندند، اصول عقاید دینی را مورد داوری فردی خود قرار می دهد. یک نوع جنون تجزیه کننده، که در زیر نظارت هیچ گونه قدرت وحدت

بخشی قرار ندارد، پیروان آیین شما را در چنان مجادلات تند و احمقانه ای می اندازد که عقیده عمومی را نسبت به هر دینی سست می کند؛ و اگر کلیسایی وجود نداشت که متین و مردانه در میان همه نوسانات عقاید و دلایل، و همه نحوه‌های علمی و فلسفی، برجا ایستادگی کند و پیروان پراکنده اش را در دامن خود مجتمع نگاه دارد، مسلماً اساس مسیحیت بر باد فنا می رفت و مردمان عاری از هر گونه پناهگاه روحی، خود را در برابر مرگ بی توشه و برگ می یافتند. زمانی خواهد رسید که آن گروهی از شما که ارشاد شده و مسیحیت واقعی را پذیرفته اند غرور فردی و نیروی فکری خود را در پای نیازهای دینی بشر نثار خواهند کرد و به سوی ایمان، که به رغم نظرات کفرآمیز این عصر تیره می تواند واقعیت دین را پا برجا نگاه دارد، روی خواهند آورد.

آیا آیین پروتستان می تواند پاسخی به این ایرادات بدهد آری، چنین: (ابتدا سعی کنیم علت جدایی خود را از نظر دور نسازیم. کلیسای کاتولیک شما از لحاظ سازمان اداری و رفتار کارمندان خود به صورت قانونی از فساد در آمده بود. کشیش‌هایتان در تناسانی به سر می بردند، اسقفان‌تان در مطامع دنیوی منهمک شده بودند و پاپ‌هایتان ننگ جهان مسیحیت به شمار می آمدند. آیا تاریخ‌نویسان خودتان این مطالب را اعتراف نکرده اند مردانی شریف شما را دعوت به اصلاح کردند و، در انتظار پاسخ‌تان، نسبت به کلیسا وفادار ماندند. شما وعده دادید و تظاهر به اصلاحات کردید، اما عمل مثبتی انجام ندادید، بلکه بر عکس مردانی چون یان هوس و ژروم پراگی را، که خواستار اصلاح دینی بودند، بر آتش سوختید. هزاران کوشش به کار رفتند تا شاید کلیسا از درون اصلاح یابد، و همه آنها با شکست مواجه شدند، تا زمانی که جنبش اصلاح دینی ما شما را بیدار و به اقدام جدی وادار کرد؛ و حتی پس از طغیان ما، آن پاپی که در راه تصفیه کلیسا کوشش واقعی به کار برد مورد تمسخر رم قرار گرفت. شما فخر می کنید که رنسانس را به وجود آورده اید، اما همه قبول دارند که عاقبت کار

رنسانس چنان به فساد اخلاق، ستمگری، و خیانتکاری کشید که اروپا مانند آن را، از زمان نرون به بعد، بر خود ندیده بود؛ آیا ما حق نداشتیم بر ضد آن کفر، که حتی واتیکان را جولانگاه خود قرار داده بود، اعتراض کنیم درست است که کمی پس از آغاز جنبش اصلاح دینیمان اخلاقیات جامعه مان رو به انحطاط گذارد البته بنیاد گذاشتن زندگی نوین اخلاقی قومی که مبانی دینی و کلیسایش آنچنان منحنی شده بود طول می کشید اما سرانجام پایه‌های اخلاق در کشورهای پروتستان به مراتب از فرانسه و ایتالیای کاتولیک محکمتر و برتر شد. ممکن است بیداری فکریمان را مدیون رنسانس باشیم، اما بیداری اخلاقیمان را مسلماً مدیون جنبش اصلاح دینیمان هستیم؛ به عبارت دیگر، اصلاح دینی نیروی اخلاقی را بر آزادی فکر افزود. رنسانس شما خاص اشراف و روشنفکران بود و عامه مردم را به چیزی نمی شمرد، و حتی ساده لوحی ایشان را در فریب خوردن از آمرزشنامه فروشان دوره گرد و راهبانی که اساطیر دینی را اساس سودجویی خود قرار داده بودند به باد ریشخند می گرفت؛ آیا صلاح نبود که به این روش ناهنجار و زننده بهره برداری از آرزوها و بیمهای بشر خاتمه داده شود ما داخل کلیساها را از آلودگی نقاشیها و مجسمه‌ها پاک کردیم، زیرا به مردم اجازه داده بودید که خود آن تمثالها را بپرستند همچنانکه آنها را وادار می کردید که در پیش پای آن عروسکهای مقدس که با تشریفات دینی در خیابانها به گردش در می آمدند زانو بزنند و استغاثه کنند. ما جرئت کردیم که به عوض تخدیر مغز مردمان، به وسیله آداب پر طول و تفصیل کلیسایی، ایمان خود را بر پایه ای راست و محکم استوار سازیم. ما قدرت فرمانروایی کشوری را حقی الهی دانستیم همچنانکه عالمان الهی خودتان پیش از ما کرده بودند زیرا نظام اجتماعی نیازمند دولتی است که مورد احترام عموم قرار داشته باشد. ما اقتدار بین المللی پاها را منکر شدیم، زیرا مشاهده کردیم که پاها به عوض اجرای عدالت در میان عموم ملتها نفوذ خود را آشکارا در راه جلب منافع شخصیشان

به کار می اندازند. ناتوانی پاپهای خودپرست شما در متحد ساختن اروپا برای جهاد با ترکان عثمانی به خوبی نشان می دهد که نادرستی حکومت پاپی، مدتها قبل از جنبش اصلاح دینی، وحدت مسیحیت را بر هم زده بود. گرچه ما سلطنت را حق الهی می دانستیم، اما باز در کشورهایی چون انگلستان، اسکاتلند، سوئیس، و آمریکا از پیدایش و تکامل دموکراسی حمایت کردیم، در حالی که کشیشان شما در فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا چاپلوسانه سر در برابر شاهان فرود می آوردند؛ طغیان ما بر ضد تحکم کلیسای شما بود که طلسم استبداد را شکست و اروپا را آماده آن ساخت که هر نوع استیلایی را، خواه دینی و خواه دولتی، مورد بازخواست قرار دهد. شما فکر می کنید که ما بینوایان را بینواتر کردیم، اما این هم دورانی گذران داشت؛ همان روش سرمایه داری که برای مدت کوتاه بینوایان را استثمار کرد بزودی یاد گرفت که چگونه زندگی مردم عادی را مرفه تر از سابق سازد؛ و شک نیست که سطح زندگی عمومی در انگلستان، آلمان، و آمریکای پروتستان بالاتر از ایتالیا، اسپانیا و فرانسه کاتولیک است. اگر شما امروز از دیروزتان تواناترید، به خاطر وجود ماست. مگر غیر از این است که جنبش اصلاح دینی شما را وادار کرد دست به اصلاح دربار پاپ بزنید، روحانیان خود را از صیغه داشتن باز دارید، و دینداران را به جای کافران بر مقرر پایی بنشانید تصور می کنید امروزه شهرت درستی و پاکدامنی روحانیون خود را به چه عاملی مدیون هستید به شورای ترانت اما مگر شورای ترانت را به جنبش اصلاح دینی مدیون نبودید بدون این آثر خطر، به احتمال قوی کلیسای شما به سقوط خود به سوی کفر ادامه می داد و روزی می رسید که پاپهای شما به تخت فرمانروایی دنیایی می نشستند که منکر هر نوع حقیقت و آزمند هر گونه لذتی بود. حتی با وجود آنکه ما کلیسای شما را از نو برپا ساختیم، باز مللی که دین شما را پذیرفته اند از آنهایی که پیرو اصلاح دینی شده اند نادانتر، و نسبت به مسیحیت شکاکترند؛ در این مورد، فرانسه را با انگلستان مقایسه کنید. ما یاد

گرفته ایم که میان دینداری با آزادی اندیشه رابطه صلح و آشتی برقرار سازیم؛ و از همین روی، کشورهای پیرو آیین پروتستان ما بوده اند که در دامان خود بهترین ثمره علم و فلسفه را بار آورده اند. ما امیدواریم که ایمان مسیحی خود را بر پیشرفت دانش بشری منطبق کنیم؛ اما کلیسایی که کلیه علوم چهار قرن اخیر را طرد کرده است چگونه می تواند خویشتن را به این هدف نزدیک کند در اینجا است که پیروان اومانیزم وارد بحث می شوند و هر دو طرف را بر سر خود می شورانند: (این هم افتخار و هم ضعف آیین پروتستان است که خود را بر اندیشه، که عاملی است همواره در حال تغییر، متکی می سازد؛ و بر عکس، قدرت آیین کاتولیک در این است که هیچ وقت به سازش با نظریه های علمی تن در نداده است؛ نظریه هایی که، به تجربه تاریخ، بندرت قرنی را که در آن به وجود آمده اند به پایان رسانده اند. آیین کاتولیک در پی آن است که نیازمندیهای دینی و درونی مردمی را که به زحمت نامی از کوپرنیک و داروین شنیده اند، و هرگز نام اسپینوزا و کانت را نشنیده اند، برآورده سازد و این گونه مردمان فراوان، و آماده به سرسپاریند. اما چگونه ممکن است دینی که با فکر سر و کار دارد و موعظه را وسیله ارشاد خود قرار می دهد بتواند خود را با عالم بیکرانی منطبق سازد که در آن سیاره ای که مقام برترین را داشت و مقر نزول پسر خدا بود، چون ذره ای گذران و سرگردان در فضا به تعریف درآید، و آن نوع جانوری که مسیح جان خود را فدای رستگاریش ساخت، در صحنه خیال انگیز زندگی چون موجودی متغیر ساخته شود وقتی کتاب مقدس که به عنوان تنها مبنای خلل ناپذیر آیین پروتستان پذیرفته شده است، مورد نقد عالیمی قرار گیرد که موجب شود کلام خداوندی به صورت ادبیات عبری در آید و مسیح در قالب الهیات رازورانه بولس حواری تغییر شکل دهد، دیگر از آن دین چه چیز باقی می ماند برای ذهن امروزی دیگر مشکل واقعی میان آیین کاتولیک و آیین پروتستان، یا جنبش اصلاح دینی و نهضت رنسانس نیست، بلکه این مشکلی

است میان مسیحیت و عصر روشنگری عصری که تاریخگذاریش به آسانی ممکن نیست، اما آغازش در اروپا با ظهور فرانسیس بیکن مشخص شد و پایه‌های امیدش بر عقل، علم، و فلسفه استوار آمد. همان طور که هنر کلید نت نغمه رنسانس بود و دین روح جنبش اصلاح دینی، علم و فلسفه نیز به صورت خدایان معبود عصر روشنگری درآمدند. از این لحاظ، رنسانس مستقیماً مسیر تکاملی ذهن اروپایی را ادامه داد تا آن را به عصر روشنگری رساند، و اصلاح دینی تنها انحرافی از آن مسیر بود: زیرا که عقل را باطل می‌شمرد و رو به ایمان قرون وسطایی می‌آورد.

با این وجود، اصلاح دینی، علی‌رغم تعصب ذاتیش، دو خدمت در حق عصر روشنگری به جای آورد: یکی آنکه اقتدار اصول جزمی را در هم شکست و موجد ظهور صد فرقه نوین گشت، که کمی پیش از آن می‌بایست نابود شده باشند؛ و دیگر آنکه در میان آن فرقه‌ها چنان مباحثه مردانه‌ای را رواج داد که سرانجام عقل تنها مرجع رسیدگی به حقانیت دعاوی هر یک از آن فرقه‌ها شد مگر آنکه بعضی از آنها مستظهر به نیروی نظامی مقاومت ناپذیر می‌بودند. در آن دادخواهی و آن حمله و دفاع، همه فرقه‌ها و همه عقاید جزمی رسوا و ذلیل شدند؛ و هنوز یک قرن از پافشاری لوتر در برتر شمردن مقام ایمان نگذشته بود، که فرانسیس بیکن اعلام داشت: دانایی توانایی است. در همان قرن هفدهم، متفکرانی چون دکارت، هابز، اسپینوزا، و لاک فلسفه را جانشین یا شالوده دین معرفی کردند. در قرن هجدهم هلوتیوس، اولباک، و لامتری اعلام الحاد کردند و ولتر که ایمان به وجود خدا داشت، خشکه مقدس خوانده شد. این فریاد اعتراضی بود که بار دیگر مسیحیت را به مبارزه طلبید و بحران حاصل از آن به مراتب شدیدتر از مناقشه‌ای بود که میان تعبیر کاتولیکها و پروتستانها از اصول ایمان قرون وسطایی در گرفته بود. کوشش مسیحیت به ادامه حیات در برابر تعرض کوپرنیک و داروین درام واقعی سیصد سال اخیر را به وجود آورده است.

دیگر پیکارهای میان دولتها و طبقات مردم، در قبال این جهاد بزرگ روحی، چه ارزشی می توانند داشته باشند و اینک چون به عقب برگردیم و به سرگذشت پرنشیب و فرازی که در صفحات این کتاب نقل شده است نظر بیفکنیم، نسبت به کلیه دلاورانی که در جبهه‌های مختلف آن جنگیده اند احساس غمخواری می کنیم. اکنون می توانیم پیش خود علل خشم لوثر نسبت به فساد و سلطه رم، نفرت فرمانروایان آلمانی به فربه کردن ایتالیا با عشریه‌های کلیسایی، تصمیم کالون و ناکس به ایجاد جامعه‌هایی که از لحاظ اخلاقی نمونه کمال باشند، و آرزوی هنری هشتم به داشتن وارث تاج و تخت و تصاحب هر گونه قدرتی در کشورش را دریابیم. اما همچنین می توانیم بفهمیم که چرا اراسموس، آرزوی اصلاحاتی را داشت که منجر به برانگیختن حس نفرت در جهان مسیحیت نشود؛ و نیز می توانیم حس کنیم که چرا نخست کشیشان رم، مانند کونتارینی، تا آن درجه از تجزیه احتمالی کلیسا، که طی قرن‌ها دایه و نگهبان تمدن مغرب زمین بود و هنوز هم چون نیرومندترین موج شکنی در برابر هجوم فساد اخلاق و آشفته‌گی و یاس پایداری می کرد، انزجار می داشتند.

از این همه نیروها و کوششها ذره ای به هدر نرفته است. فرد سرنگون می شود، اما اگر چیزی برای بشریت به یادگار گذاشته باشد، هرگز از صفحه روزگار محو نمی شود. آیین پروتستان در موقع مناسب به احیای حیات اخلاقی اروپا کمک کرد، از هیبت همان بود که کلیسا خود را مذهب ساخت و به صورت سازمانی از لحاظ سیاسی ضعیفتر، اما از جهت اخلاقی نیرومندتر از سابق، در آمد. از فراز دود باقیمانده در میدان نبرد چنین پند می گیریم: دین هنگامی بر اوج کمال خود می ماند که مجبور باشد با رقابت به زندگیش ادامه دهد؛ و هرگاه و هر جا که رقیب و معارضی در مقابل نداشته باشد، حالت تعصب و انجماد به خود می گیرد. بزرگترین هدیه جنبش اصلاح دینی این بود که اروپا و امریکا را عرصه رقابت ایمانهای گوناگون ساخت، و همین سبب شد که هر ایمانی بر سر

غیرت بیاید، صلاح خود را در به کار بردن اغماض فکری بدانند، و نیز مغز نحیف  
ما را همت و رغبت درک آزادی ببخشد.  
خواننده! همت داشته باش، به آخر گفتار نزدیک می شویم.

## کتابنامه متن انگلیسی

کتابهایی که در متن و یادداشتها به آنها ارجاع داده شده است.

- ABBOTI, G.F., Israel in Egypt, London, 1907.
- ABBOTI, NABIA, Two Queens of Baghdad, Univ. of Chicago Press, 1946.
- ABELARD, P., Historia Calamitatum, St. Paul, Minn., 1922.
- Ouvrages ineditis, ed. V. Cousin, Paris, 1836.
- ABRAHAM, I., Chapters on Jewish Literature, Phila., 1899.
- Jewish Life in the Middle Ages, Phila., 1896.
- ABU BEKR IBN TUFAIL, The History of Hayy ibn Yaqzan, tr. Ockley, N.Y., n.d.
- ACKERMAN, PHYLLIS, Tapestry, the Mirror of Civilization, Oxford Univ. Press, 1933.
- ADAMS, B., Law of Civilization and Decay, N. Y., 1921.
- ADAMS, H., Mont St. Michel and Chartres, Boston, 1926.
- ADDISON, J.D., Arts and Crafts in the Middle Ages, Boston, 1908.
- ALI, MAULANA MUHAMMAD, The Religion of Islam, Lahore, 1936.
- ALI TABARI, The Book of Religion and Empire, N.Y., 1922.
- AMEER ALI, SYED, The Spirit of Islam, Calcutta, 1900.
- AMMIANUS MARCELLINUS, Works, Loeb Lib., 1935. 2v.
- ANDRAE, TOR, Mohammed, tr. Menzel, N.Y., 1936.
- ANGLO-SAXON CHRONICLE, tr. Ingram, Everyman Lib.
- ANGLO-SAXON POETRY, ed. R.K. Gordon, Everyman Lib.
- ARCHER, T.A., and KINGSFORD, C.L., The Crusades, N.Y., 1895.
- ARISTOTLE, Politics, tr. Ellis, Everyman Lib.

ARMSTRONG, SIR WALTER, Art in Great Britain and Ireland, London, 1919.

ARNOLD, M., Essays in Criticism, First Series, N.Y., n.d. Home Lib.

ARNOLD, SIR T.W., Painting in Islam, Oxford, 1928.

The Preaching of Islam, N.Y., 1913.

and GUILLAUME, A., The Legacy of Islam., Oxford, 1931.

ASHLEY, W.J., Introduction to English Economic History and Theory, N.Y., 1894f. 2v.

ASIN Y PALACIOS, M., Islam and the Divine Comedy, London, 1926.

ASSER OF ST.DAVID'S, Annals of the Reign of Alfred the Great, in Giles, J.A.

AUCASSIN AND NICOLETTE, tr. Mason, Everyman Lib.

AUGUSTINE, ST., The City of God, tr. Healey, London, 1934.

Confessions, Loeb Lib. 2v.

Letters, Loeb Lib.

AUSONIUS, Poems, Loeb Lib. 2v.

AVERROËS, A Decisive Discourse on ... the Relation Between Religion and Philosophy, and An Exposition of the Methods of Argument Concerning the Doctrines of the Faith, Baroda, n.d.

AVICENNA, Canon Medicinae, Venice, 1608.

BACON, ROGER, Opus majus, tr. Burke, Univ. of Penn. Press, 1928. 2v.

BADER, G., Jewish Spiritual Heroes, N.Y., 1940. 3v.

BAEDEKER, K., Northern Italy, London, 1913.

AL-BALADHURI, ABU-L ABBAS AHMAD, Origins of the Islamic State; tr. Hitti.

Columbia Univ. Press, 1916.

BARNES, H.E., Economic History of the Western World, N.Y., 1942.

History of Western Civilization, N.Y., 1935.2v.  
 BARON, S.W., Social and Religious History of the Jews. Columbia Univ. Press, 1937. 3v.  
 ed., Essays on Maimonides, Columbia Univ. Press, 1941.  
 BEARD, MIRIAM, History of the Business Man, N.Y., 1938.  
 BEBEL, A., Woman under Socialism, N.Y., 1923.  
 BECKER, C.H., Christianity and Islam, London, 1909.  
 BEDE, VEN., Ecclesiastical History of England, ed. King, Loeb Lib.  
 BEER, M., Social Struggles in the Middle Ages, London, 1924.  
 BELLOC, H., Paris, N.Y., 1907.  
 BENJAMIN OF TUDELA, Travels; cf. Komroff. M., Contemporaries of Marcopolo.  
 BEVAN, E.R., and SINGER, C., The Legacy of Israel, Oxford, 1927.  
 BIEBER, M., History of the Greek and Roman Theater, Princeton Univ. Press, 1939.  
 AL-BIRUNI, Chronology of Ancient Nations, tr. Sachau, London, 1879.  
 India, London, 1910. 2v.  
 BLOK, P.J., History of the People of the Netherlands, N.Y., 1898. 3v.  
 BOER, T.J. DE, History of Philosophy in Islam, London, 1903.  
 BOETHIUS, Consolation of Philosophy, Loeb Lib.  
 BOISSIER, G., La fin du paganisme, Paris, 1913. 2v.  
 BOISSONNADE, P., Life and Work in Medieval Europe, N.Y., 1927.  
 BONAVENTURE, ST., Life of St. Francis, in Little Flowers of St. Francis, Everyman Lib.  
 BOND, FR., Gothic Architecture in England, London, 1906.  
 Wood Carving in English Churches, London, 1910. 2v.  
 BOUCHIER, E.S., Life and Letters in Roman Africa, Oxford, 1913.  
 BREHAUT, E., An Encyclopedist of the Dark Ages, N.Y., 1912.  
 BRIDGES, J.H., Life and Work of Roger Bacon, London, 1914.

BRIFFAULT, R., *The Mothers*, N.Y., 1927. 3v.  
 BRIGHT, W., *Age of the Fathers*, N.Y., 1903. 2v.  
 BRITTAİN, A., *Women of Early Christianity*, Phila., 1907.  
 BROGLIF, DUC DE, *St. Ambrose*, London, 1899.  
 BROWN, P. HUME, *History of Scotland*, Cambridge Univ. Press, 1929. 3v.  
 BROWNE, E.G., *Arabian Medicine*, London, 1921.  
*Literary History of Persia*, Cambridge Univ. Press, 1929. 3v.  
 BROWNE, LEWIS, ed., *The Wisdom of Israel*, N.Y., 1945,  
 BRYCE. JAS., *The Holy Roman Empire*, N.Y., 1921,  
 BUKHSH, S.K., *The Orient under the Caliphs*, translated from A. Von Kremer's *Kultur geschichte des Orients*, Calcutta, 1920.  
*Studies: Indian and Islamic*, London, 1927.  
 BULLETIN OF THE IRANIAN INSTITUTE, N.Y.  
 BURTON, SIR R.F., *The Jew, The Gypsy, and El Islam*. Chicago, 1898.  
*Personal Narrative of a Pilgrimage to al-Madinah and Meccah*, London, 1893. 2v.  
 BURY, J.B., *History of the Eastern Roman Empire*, London, 1912.  
*History of the Later Roman Empire*, London, 1923. 2v.  
*Life of St. Patrick*, London, 1905.  
 BUTLER, P., *Women of Medieval France*, Phila., 1908.  
 CALVERT, A.F., *Cordova*, London, 1907.  
*Moorish Remains in Spain*, N.Y., 1906.  
*Seville*, London, 1907.  
 CAMBRIDGE ANCIENT HISTORY, N.Y., 1924. 12v.  
 CAMBRIDGE MEDIEVAL HISTORY, N.Y., 1924f. 8v.  
 CAMPBELL, D., *Arabian Medicine*, London, 1926. 2v.  
 CAPES, W.W., *University Life in Ancient Athens*, N.Y., 1922.  
 CARLYLE, R.W., *History of Medieval Political Theory in the West*, Edinburgh, 1928. 5v.

CARLYLE, TH., Past and Present, in Works, Collier ed., N.Y., 1901. 20v.

CARTER. T.F., The Invention of Printing in China, N.Y., 1925.

CASSIODORUS, Letters, ed. Hodgkin, London, 1886.

CASTIGLIONE, A., History of Medicine, N.Y., 1941.

CATHOLIC ENCYCLOPEDIA, N.Y., 1912. 16v.

CHAMBERS, E.K., The Medieval Stage, Oxford, 1903. 2v.

CHAPMAN, C.E., History of Spain, founded on the Historia de Espana of Rafael Altamira.N.Y., 1930.

CHARDIN, SIR J., Travels in Persia, London, 1927.

CHATEAUBRIAND, VICOMTE DE, The Genius of Christianity, Baltimore, n.d.

CLAPHAM, J.H., and Power, EILEEN, Cambridge Economic History of Europe, Vol. I Camb. Univ. Press, 1944.

CHRETIEN DE TROYES, Arthurian Romances, London Everyman Lib.

CLAUDIAN, Poems, Loeb Lib. 2v.

CLAVIJO, GONZALEZ DE, Embassy to Tamberlane, 1403-6, N.Y., 1928.

CLAYTON, J., Pope Innocent III and His Times, Milwaukee, 1941.

COLLINGWOOD, R.G., and MYRES, J.L., Roman Britain, Oxford, 1937.

CONNICK, C.J., Adventures in Light and Color, N.Y., 1937.

COULTON, G.G., Chaucer and His England, London, 1921.

Five Centuries of Religion, Camb. Univ. Press, 1923. 3v.

From St. Francis to Dante: a tr. of the Chronicle of Salimbene, London, 1908.

The Inquisition, N.Y., 1929.

Inquisition and Liberty, London, 1938.

Life in the Middle Ages, Camb. Univ. Press, 1930. 4v.

Medieval Panorama, N.Y., 1944.

The Medieval Scene, Camb. Univ. Press, 1930.  
The Medieval Village, Camb. Univ. Press, 1925.  
Social Life in Britain from the Conquest to the Reformation,  
Camb. Univ. Press, 1938.  
CRAM, R.A., The Substance of Gothic, Boston, 1938.  
CRESWELL, K.A., Early Muslim Architecture, Oxford, 1932. 2v.  
CRONYN, G., The Fool of Venus: the Story of Peire Vidal, N.Y.,  
1934.  
CRUMP. C.G., and JACOB, E.F., The Legacy of the Middle Ages,  
Oxford, 1926.  
CUNNINGHAM, W., The Growth of English Industry and  
Commerce, Camb. Univ. Press 1896.  
CUTTS, E.L., St. Jerome, London, S.P.C.K., n.d.  
DALTON, O.M., Byzantine Art and Archeology, Oxford, 1911.  
DANTE, Eleven Letters, tr. Latham, Boston, 1891.  
De Monarchia, tr. Henry, Boston, 1904.  
Il Convito, tr. Sayer, London, 1887.  
La Commedia, ed. Toynbee, London, 1900.  
La Vita Nuova, tr. D.G. Rossetti, Portland, Me., 1898.  
The Vision of (The Divine Comedy), tr. Cary, Everyman Lib.  
D'ARCY, M.C., Thomas Aquinas, London, 1930.  
DASENT, G., tr., Story of Burnt Njal, Everyman Lib.  
DAVIS, H.W.C., ed., Medieval England, Oxford, 1928.  
DAVIS, WM. S., Life on a Medieval Barony, N.Y., 1923.  
and WEST, W.M., Readings in Ancient History, Boston, 1912. 2v  
DAWSON, CHRISTOPHER, The Making of Europe, N.Y., 1932.  
DAY, CLIVE, A History of Commerce, London, 1926.  
DENNIS, G., Cities and Cemeteries of Etruria, Everyman Lib. 2v.  
DE VAUX, BARON CARRA, Les penseurs de l'Islam, Paris, 1921. 5v.  
DE WULF, M., History of Medieval Philosophy, London, 1925. 2v.

Philosophy and Civilization in the Middle Ages, Princeton Univ. Press, 1922.

DHALLA, M.N., Zoroastrian Civilization, Oxford, 1922.

DIEHL, C., Byzantine Portraits, N.Y., 1926.

Manuel d'art Byzantin, Paris, 1910.

DIESENDRUCK, LEVI, Maimonides and Thomas Aquinas, in N.Y. Public Library Pamphlets, v.372.

DIEULAFOY, M., Art in Spain and Portugal, N.Y., 1913.

DILL, SIR S., Roman Society in Gaul in the Merovingian Age, London, 1926.

Roman Society in the Last Century of the Western Empire, London, 1905.

DILLON, E., Glass, N.Y., 1907.

DIMAND, M.S., Handbook of Muhammadan Art, N.Y., 1944.

DOPSCH, A., Economic and Social Foundation of European Civilization, N.Y., 1937.

DOUGHTY, CHAS. M., Travels in Arabia Deserta, N.Y., 1923. 2v.

DOZY, R., Spanish Islam, N.Y., 1913.

DRAPER, J.W., History of the Intellectual Development of Europe, N.Y., 1876. 2v.

DRUCK, D., Yehuda Halvey, N.Y., 1941.

DUBNOW, S.M., History of the Jews in Russia and Poland, Phila., 1916. 3v.

DUCHAILLU, P., The Viking Age, N.Y., 1889. 2v.

DUCHESNE, L., Early History of the Christian Church, London, 1933. 3v.

DUDDEN, F. H., Gregory the Great, London, 1905. 2v.

DUHEM, P., Le systeme du monde, Paris, 1913. 5v.

EGINHARD, Life of Charlemagne, N.Y., 1880.

ENCYCLOPAEDIA BRITANNICA, 14th ed.

ERIGENA, JOHN SCOTUS, *On the Division of Nature*, Book I, Annapolis, Md., 1940.

EUNAPIUS, *Lives of the Sophists*, in Philostratus, Everyman Lib.

FARMER, H.G., *History of Arabian Music*, London, 1929.

FAURE, E., *History of Art*, N.Y., 1921. 4v. Vol. III: *Medieval Art*.

FENOLLOSA, E.F., *Epochs of Chinese and Japanese Art*, N.Y., 1921. 2v.

FERGUSON, J., *History of Architecture in All Countries*, London, 1874. 2v.

FIEDLER, H.G., ed., *Das Oxford Buch Deutscher Dichtung*, Oxford, 1936.

FIGGIS, J.N., *Political Aspects of St. Augustine's City of God*, London, 1921.

FINLAY, G., *Greece under the Romans*, Everyman Lib.

*History of Greece*, Oxford, 1877. 7v.

FIRDOUSI, *Epic of the Kings*, retold by Helen Zimmern, N.Y., 1883.

Shah Nameh, in Gottheil, R., *Literature of Persia*, N.Y., Vol. I.

FISHER, H.L., *The Medieval Empire*, London, 1898. 2v.

FOAKES-JACKSON, F., and LAKE, K., *Beginnings of Christianity*, London, 1920. 3v.

FRANCKE, K., *History of German Literature*, N.Y., 1901.

FRANK, T., ed., *Economic Survey of Ancient Rome*, Baltimore, 1933f. 5v.

FRAZER, SIR J., *Adonis, Attis, Osiris*, London, 1907.

*The Magic Art*, N.Y., 1935. 2v.

FREEMAN, E.A., *Historical Essays, First Series*, London, 1896.

*History of the Norman Conquest of England*, London, 1870. 4v.

FRENCH CLASSICS, ed. Perier, Paris, Librairie Hatier, n.d.

FRIEDLANDER, L., *Roman Life and Manners under the Early Empire*, London, n.d. 4v.

FUNK, F.X., *Manual of Church History*, London, 1910. 2v.

GABIROL, SOLOMON IBN, The Improvement of the Moral Qualities, tr. and intord. By Stephen S. Wise, N.Y., 1902.  
 Selected Religious Poems, tr. Israel Zangwill, Phila., 1923.  
 GARDINER, E.N., Athletics of the Ancient World, Oxford, 1930.  
 GARDNER, ALICE, Julian, Philosopher and Emperor, N.Y., 1895.  
 GARRISON, F., History of Medicine, Phila., 1929.  
 GASQUET, A., CARDINAL, Monastic Life in the Middle Ages, London, 1922.  
 GEOFFREY OF MONMOUTH, British History in Giles, Six Chronicles.  
 GEST, A.P., Roman Engineering, N.Y., 1930.  
 GESTA FRANCORUM, ed. Brehier, Paris, 1924.  
 AL-GHAZALI, ABU HAMID, The Alchemy of Happiness, tr. Field. London, 1910.  
 Some Religious and Moral Teachings, tr. Nawab Ali, Baroda, 1920.  
 GIBBON, ED., Decline and Fall of Roman Empire, Everyman Library. 6v.  
 ed.J.B.Bury, London, 1900. 7v.  
 GILDAS, Works, in Giles, Six Chronicles.  
 GILES, J.A., Six Old English Chronicles, London, 1848.  
 GILSON, E., La philosophie au moyen Age, Paris. 1922. 2v.  
 La philosophie au moyen Age, Paris. 1947.  
 philosophy of St. Bonaventure, N.Y., 1938.  
 Reason and Revelation in the Middle Ages, N.Y., 1938.  
 GIRALDUS CAMBRENSIS, Itinerary through Wales, and Description of Wales, Everyman Lib.  
 GLOVER, T.R., Life and Letters in the Fourth Century, N.Y., 1924.  
 GORDON, R.K., ed., see Anglo-Saxon Poetry.  
 GOTTHEIL, R.J., ed., Literature of Persia, N.Y., 1900. 2v.  
 GRABMANN, M., Thomas Aquinas, N.Y., 1928.

GRAETZ, H., History of the Jews, tr. Bella Liwy, Phila., 1891f. 6v.  
 GREEN. J.R., Conquest of England, London, 1884.  
 The Making of England, London, 1882.  
 Short History of the English People, London, 1898. 3v.  
 GREGORY OF TOURS, History of the Franks, tr. Brehaut, N.Y., 1916.  
 GROUSSET, R., Civilization of the East, London, 1931; Vol. I: The Near and Middle East.  
 GROVE'S Dictionary of Music and Musicians, N.Y., 1928. 5v.  
 GRUNEBAUM, G. VON, Medieval Islam, Univ. of Chicago Press, 1946.  
 GRUNER, O.C., Treatise on the Canon of Medicine of Avicenna, London, 1930.  
 GUIBERT OF NOGENT, Autobiography, London, 1925.  
 GUIGNEBERT, C., Christianity Past and Present, N.Y., 1927.  
 GUILLAUME, A., The Traditions of Islam, Oxford, 1924.  
 GUIZOT, F., History of Civilization, London, 1898. 3v.  
 History of France, London, 1872. 8v.  
 HALEVI, J., Kitab al Khazari, tr. Hirschfeld, London, 1931.  
 Selected Poems, tr. Nina Salaman, Phila., 1928.  
 HAMMERTON, J.A., ed., Universal History of the World, London, n.d. 8v.  
 HASKINS, C.H., The Normans in European History, Boston, 1915.  
 The Renaissance of the Twelfth Century, Harvard Univ. Press, 1928.  
 Studies in Medieval Culture, Oxford, 1929.  
 HASTINGS, J., ed., Encyclopedia of Religion and Ethics, N.Y., 1928. 12v.  
 HAVERFIELD, F., The Roman Occupation of Britain, Oxford, 1924.  
 HAZLITT, W.C., The Venetian Republic, London, 1900. 2v.  
 HEADLAM, C., Story of Chartres, London, 1908.

Story of Nuremberg, London, 1911.

HEARNshaw, F., Social and Political Ideas of Some Great Medieval Thinkers, N.Y., 1923.

Medieval Contributions to Modern Civilization, N.Y., 1922.

HEATH, SIR THOS., History of Greek Mathematics, Oxford, 1921.2v.

HEBRAIC LITERATURE, translations from the Talmud, Midrashim, and Cabala, London.1901

HEBREW LITERATURE, ed. Epiphanius Wilson, N. Y., 1901.1

HEFELE, C. J., History of the Christian Councils, Edinburgh, 1894. 5v.

HEITLAND, W.,Agricola, Camb. Univ. Press, 1921.

HELL, Jos., The Arab Civilization, Camb. Univ. Press, 1926.

HIGHAM, T., and BOWRA, C., Oxford Book of Greek Verse, Oxford, 1930.

HIMES, N., Medical History of Contraception, Baltimore, 1936.

HITLER, A., Mein Kampf, N.Y., 1939.

HITTI, P. K. History of the Arabs, London, 1937.

HODGKIN, T., Italy and Her Invaders, Oxford, 1892.7v.

Charlemagne, N.Y., 1902.

HOLINshed, Chronicle, Everyman Lib.

HOME, G., Roman London, London, 1926.

HOOVER, H., and GIBBONS,H, A., Conditions of a Lasting Peace, N. Y., 1939.

HOPKINS, C. EDWARD, The Share of Thomas Aquinas in the Growth of the Witchcraft Delusion, Univ. of Penn., 1940.

HORN, F. W., History of the Literature of the Scandinavian North, Chicago, 1895.

HOUTSMA, M., ed., Encyclopedia of Islam, london, 1908-24.

HOWARD, C., Sex Worship, Chicago, 1909.

HULME, E. M., the Middle Ages, N. Y., 1938.

HUME, DAVID, History of England, N. Y., 1891. 6v.  
 HUME, MARTIN, The Spanish People, N.Y., 1911.  
 HURGRONJE, C., Mohammedanism, N.Y., 1916.  
 HUSIK, I., History of Medieval Jewish Philosophy, N. Y., 1930.  
 HYDE, DOUGLAS, Literary History of Ireland, London, 1899.  
 IACOPO DE VORAGINE, The Golden Legend, tr. Wm. Caxton,  
 Cambridge Univ. Press. 1914.  
 IBN KHALDOUN, Les prolegomenes, tr. en francais par M. de  
 Slane, Paris, 1934. 3v.  
 IBN KHALLIKAN, M., Biographical Dictionary, tr. M. de Slane,  
 Paris, 1843. 2v.  
 INGE, W.R., Philosophy of Plotinus, London, 1929. 2v.  
 IRVING, W., Alhambra, N.Y., 1925.  
 Life of Mahomet, Everyman Lib.  
 JACKSON, SIR T., Byzantine and Romanesque Architecture, Camb.  
 Univ. Press, 1920. 2v.  
 Gothic Architecture in France, England, and Italy, Camb. Univ.  
 Press 1915. 2v.  
 JALAL UD-DIN RUMI, Selected Poems, ed. & tr. R.A. Nicholson,  
 Camb. Univ. Press, 1898.  
 JAMES, B., Women of England, Phila. 1908.  
 JENKS, EDW., Law and Politics in the Middle Ages, N.Y., 1898.  
 JEROME, ST., Select Letters, tr. Wright, Loeb Lib.  
 JOINVILLE, JEAN DE, Chronicle of the Crusade of St. Louis,  
 Everyman Lib.  
 JORDANES, Gothic History, Princeton Univ. Press, 1915  
 J?RGENSEN, J., St. Francis of Assisi, N.Y., 1940.  
 JOSEPH BEN JOSHUA BEN MEIR, Chronicles, London, 1835. 2v.  
 JOYCE, P., Short History of Ireland, London, 1924.  
 JULIAN, Works, Loeb Lib. 3v.

JUSSERAND, J.J., English Wayfaring Life in the Middle Ages, London, 1891.  
 JUSTINIANI INSTITUTIONUM LIBRI QUATTUOR, ed. Moyle, Oxford Univ. Press.v2.1888.  
 KANTOROWICZ, E., Frederick the Second, London, 1931.  
 KELLOGG, J.H., Rational Hydrotherapy, Battle Creek, Mich., 1928.  
 KER, W.P., Epic and Romance, London, 1897.  
 KIRSTEIN, L., Dance: a Short History, N.Y., 1935.  
 KLAUSNER, J., From Jesus to Paul, N.Y., 1943.  
 KLUCHEVSKY, V., History of Russia, London, 1912. 3v.  
 KOMROFF, M., Contemporaries of MarcoPolo, N.Y., 1937.  
 KROEGER, A., The Minnesinger of Germany, N.Y., 1873.  
 LACROIX, PAUL, Arts of the Middle Ages, London, n.d.  
 History of Prostitution, N.Y., 1931. 2V.  
 Manners, Customs, and Dress during the Middle Ages, N.Y., 1876.  
 Military and Religious Life in the Middle Ages, London, n.d.  
 Science and Literature in the Middle Ages, London, n.d.  
 LANCIANI, R., Ancient Rome, Boston, 1889.  
 LANE, EDW., Arabian Society in the Middle Ages, London, 1883.  
 LANE-POOLE, S., Art of the Saracens in Egypt, London, 1886.  
 Cairo, London, 1895.  
 Saladin, London, 1920.  
 Speeches and Table Talk of the Prophet Mohammad, London, 1882.  
 Story of the Moors in Spain, N.Y., 1889.  
 Studies in a Mosque, London, 1883.  
 LANG, P.H., Music in Western Civilization, N.Y., 1941. A model of scholarship and style.  
 LAVISSE, E., Histoire de France, Paris, 1900f. 18v.  
 LEA, H.C., Historical Sketch of Sacerdotal Celibacy, Boston. 1884.

History of Auricular Confessions, Phila., 1886. 3v.  
 History of the Inquisition in the Middle Ages, N.Y., 1888. 3V.  
 History of the Inquisition in Spain, N.Y., 1906. 4V.  
 Superstition and Force, Phila., 1892.  
 LECKY, W.E., History of European Morals, N.Y., 1926. 2v.  
 LESTRANGE, G., Baghdad during the Abbasid Caliphate, Oxford, 1924.  
 Palestine under the Moslems, Boston, 1890.  
 LETHABY, W., Medieval Art, London, 1904.  
 LONNROT, E., Kalevala, Everyman Lib. 2v.  
 LITTLE, A.G., ed., Roger Bacon Essays, Oxford, 1914.  
 LITTLE FLOWERS OF ST. FRANCIS, Everyman Lib.  
 LORRIS, W., and JEAN CLOPINEL DE MEUNG, The Romance of the Rose, London.v3.1933  
 LOT, F., The End of the Ancient World. N.Y., 1931.  
 LOUIS, PAUL, Ancient Rome at Work, N.Y., 1927.  
 LOWIE, R., Are We Civilized?, N.Y., 1929.  
 LUTZOW, COUNT VON, Bohemia, an Historical Sketch, Everyman Lib.  
 LYRA GRAECA, ed. and tr. by J.M.Edmonds, Loeb Lib. 3v.  
 MABINOIGION, tr. Lady Charlotte Guest, Everyman Lib  
 MACDONALD, D.B., Aspects of Islam, N.Y., 1911.  
 Development of Muslim Theology, Jurisprudence, and Constitutional Theory, N.Y.1903.  
 Religious Attitude and Life in Islam, Chicago. 1909.  
 MACLAURIN, C., Mere Mortals, N.Y., 1925. 2v.  
 MACROBII, Opera accedunt integra, London, 1694.  
 MAHAFFY, J.P., Old Greek Education, N.Y., n.d.  
 MAIMONIDES, Guide to the Perplexed, tr. Friedländer, London, 1885. 3v.  
 Mishneh Torah, Book I, tr. Hyamson, N.Y., 1937.

MAINE, SIR H., *Ancient Law*, Everyman Lib.  
 MAITLAND, S.R., *Dark Ages*, London, 1890.  
 AL-MAKKARI, AHMED, *History of the Mohammedan Dynasties in Spain*, tr. de Gayangos London, 1840. 2v.  
 MCLE, U., *L'art religieux du XIII<sup>me</sup> siEcle en France*, Paris, 1902.  
 MALTER, H., *Saadia Gaon*, Phila., 1921.  
 MANTZIUS, K., *History of Theatrical Art*, London, 1903f. 6v.  
 MARCUS AURELIUS, *Meditations*, tr. Long, Boston, 1876.  
 MARCUS, J., *The Jew in the Medieval World*, Cincinnati, 1938.  
 MARGOLIOUTH, D.S., *Cairo, Jerusalem, and Damascus*, N.Y., 1907.  
 Mohammed and the Rise of Islam, N.Y., 1905.  
 MARITAIN, J., *The Angelic Doctor*, N.Y., 1940.  
 AL-MASUDI, ABU-L HASAN, *Meadows of Gold and Mines of Gems*, tr. Sprenger London, 1841.  
 MATTHEWS, B., *Development of the Drama*, N.Y., 1921.  
 MAVOR, J., *Economic History of Russia*, London, 1925. 2v.  
 MAY, SIR T., *Democracy in Europe*, London, 1877. 2v.  
 McCABE, J., *Crises in the History of the Papacy*, N.Y., 1916.  
*Empresses of Constantinople*, Boston, n.d.  
*st. Augustine and His Age*, N.Y., 1903.  
*Story of Religious Controversy*, Boston, 1929.  
 McKINNEY, H., and ANDERSON, W., *Music in History*, Cincinnati. 1940.  
 MICHELET, J., DE, *History of France*, N.Y., 1880. 2v.  
 MIGEON, G., *Les arts musulmans*, Paris, 1922. 2v.  
 MILMAN, H., *History of Latin Christianity*, N.Y., 1860. 8v.  
 MIRROR OF PERFECTION, in *Little Flowers of St. Francis*  
 MOLMENTI, P., *Venice*, London, 1906. 6v.  
 MOMMSEN, TH., *Provinces of the Roman Empire*, N.Y., 1887. 2v.

MONROE, P., Source Book of the History of Education for the Greek and Roman Period N.Y., 1932.

MONTALEMBERT, COUNT DE, The Monks of the West, Boston, n.d. 2v.

MONTESQUIEU, CHAS. BARON DE, Spirit of Laws, N.Y., 1899. 2v.

MOORE, C.H., Development and Character of Gothic Architecture, London, 1890.

MOORE, G.F., Judaism in the First Centuries of the Christian Era, Cambridge, Mass., 1932v2.

MOREY, CHAS., Medieval Art, N.Y., 1942.

MUIR, SIR W., The Caliphate, London, 1891.

Life of Mohammed, Edinburgh, 1912.

MULLER-LYER, F., Evolution of Modern Marriage, N.Y., 1930.

MUMFORD, LEWIS, Technics and Civilization, N.Y., 1934.

MUNK, S., M?langes de philosophie juive et arabe, Paris, 1859.

MUNRO, D.C., and SELLERY, G.C., Medieval Civilization, N.Y., 1926.

MURRAY, A.S., History of Greek Sculpture, London, 1890. 2v.

NENNIUS, History of the Britons, in Giles, Six Chronicles.

NEUMAN, A.A., The Jews in Spain, Phila., 1942. 2v.

NEWMAN, LOUIS, and SPITZ, S., The Talmudic Anthology, N.Y., 1945.

NICHOLSON, R.A., Literary History of the Arabs, Camb. Univ. Press, 1930.

The Mystics of Islam, Camb. Univ. Press, 1922.

Studies in Islamic Mysticism, Camb. Univ. Press, 1921.

Studies in Islamic Poetry, Camb. Univ. Press, 1921.

Translations of Eastern Poetry and Prose, Camb. Univ. Press, 1922.

NICKERSON, H., The Inquisition, Boston, 1923.

NIETZSCHE, F., Beyond Good and Evil, N.Y., 1923.

N?LDEKE, TH., Sketches from Eastern History, London, 1892.  
 NUN'S RULE, being the Ancren Riwe modernized, by Jas.  
 Morton, London, 1926.  
 OESTERLEY, W., and Box, G., Short Survey of the Literature of  
 Rabbinical and Medieval Judaism, London, 1920.  
 OGG, F., Source Book of Medieval History, N.Y., 1907.  
 O'LEARY, DELACY, Arabic Thought and Its Place in History,  
 London, 1922.  
 OMAN, C.W., The Byzantine Empire, London, 1892.  
 OXFORD HISTORY OF MUSIC, Oxford, 1929f. 7v.  
 PAETOW, L.J., Guide to the Study of Medieval History, N.Y., 1931.  
 PALMER, E.H., The Caliph Haroun Alraschid, N.Y., n.d.  
 PANOFSKY, ERWIN, Abbot Suger, Princeton, 1948.  
 PARIS, MATTHEW, English History from the Year 1235 to 1273, tr.  
 Giles, London, 1852 v3..  
 PAUL THE DEACON, History of the Longobards, tr. Foulke, Univ.  
 of Penn., 1907.  
 PAUPHILET, A., ed., Jeux et sapience du moyen Age, Paris, 1940.  
 PERSIAN ART, Souvenir of the Exhibition at Burlington House,  
 London, 1931.  
 PHILBY, H. ST. JOHN, A Pilgrim in Arabia, Golden Cockerel Press,  
 n.d.  
 PICKTHALL, MARMADUKE, The Meaning of the Glorious Koran,  
 N.Y., 1930.  
 PIRENNE, H., Economic and Social History of Medieval Europe,  
 N.Y., n.d.  
 History of Europe from the Invasions to the Sixteenth Century,  
 N.Y., 1939.  
 Medieval Cities, Princeton, 1939.  
 Mohammed and Charlemagne, N.Y., 1930.

PIRENNE, J., *Les grands courants de l'histoire universelle*, Neuchâtel, 1946. 3v.

PLINY THE ELDER, *Natural History*. London, 1855. 6v.

PLUMMER, C., *Life and Times of Alfred the Great*, Oxford, 1902.

POKROVSKY, M., *History of Russia*, N.Y., 1931.

POLLOCK, F., and MAITLAND, F., *History of English Law before Edward I*, Camb. Univ. Press, 1895. 2v.

POLO, MARCO, *Travels*, ed. Komroff, N.Y., 1926.

POOLE, R.L., *Illustrations of the History of Medieval Thought and Learning*, N.Y., 1920.

POPE, A.U., *Introduction to Persian Art*, London, 1930.

*Iranian and Armenian Contributions to the Beginnings of Gothic Architecture*, *Bulletin of the Asia Institute*, N.Y., 1946.

*Masterpieces of Persian Art*, N.Y., 1945.

*Survey of Persian Art*, Oxford Univ. Press, 1938. 6v.

PORTER, A.K., *Medieval Architecture*, N.Y., 1909. 2v.

POWER, EILEEN, *Medieval People*, Boston, 1924.

and POWER, RHODA, *Cities and Their Stories*, Boston, 1927.

PRESTAGE, E., *Chivalry*, N.Y., 1928.

PROCOPIUS, *Anecdota, or Secret History*, Loeb Lib. Buildings, Loeb Lib.

*History of the Wars*, Loeb Lib. 5v.

PSELLUS, M., *Chronographia*, French tr. by Umile Renaud, Paris, n.d.

QUENNELL, M., *Everyday Life in Roman Britain*, N.Y., 1925.

RABY, F.J., *History of Christian Latin Poetry in the Middle Ages*, Oxford, 1927.

*History of Secular Latin Poetry in the Middle Ages*, Oxford, 1934. 2v.

RAMBAUD, A., *History of Russia*, Boston, 1879. 3v.

RAPAPORT, S., Tales and Maxims from the Talmud, London, 1910.

RASHDALL, H., The Universities of Europe in the Middle Ages, Oxford, 1936. revised by F.M. Powicke and A.B. Emden. 3v.

RAWLINSON, G., The Seventh Great Oriental Monarchy, London, 1876.

REESE, G., Music in the Middle Ages, N.Y., 1940.

RUMUSAT, C. DE, Ab?lard, Paris, 1845. 2v.

RENAN, E., AverroEs et l'averro?sme, Paris, n.d.

The Christian Church, London, n.d.

Marc AurEle, Paris, n.d.

Poetry of the Celtic Races, in Harvard Classics, Vol. 38, N.Y., 1938.

RENARD, G., Guilds of the Middle Ages, London, 1918.

RICHARD, E., History of German Civilization, N.Y., 1911.

RICKARD, T., Man and Metals, N.Y., 1932. 2v.

RIEFSTAHL, R., The Parish-Watson Collection of Mohammedan Potteries, N.Y., 1922.

RIHANI, A., The Quatrains of Abu-l Ala, London, 1904.

RIVOIRA, G., Lombardic Architecture, London, 1910. 2v.

Moslem Architecture, Oxford, 1918.

ROBERTSON, J.M., Short History of Free Thought, London, 1914. 2v.

ROBILLARD, M., Chartres, Grenoble, n.d.

ROGERS, J.E.T., Six Centuries of Work and Wages, N.Y., 1890.

ROSTOVTZEFF, M., History of the Ancient World, Oxford, 1928. Vol. II: Rome.

Social and Economic History of the Roman Empire, Oxford, 1926.

ROTH, LEON, Spinoza, Descartes, and Maimonides, Oxford, 1924.

ROWBOTHAM, J., The Troubadours and Courts of Love, London, 1895.

RUSKIN, J., Stones of Venice, Everyman Lib. 3v.

RUSSELL, B., History of Western Philosophy, N.Y., 1945.  
 RUSSELL, C.E., Charlemagne, Boston, 1930.  
 SABATIER, P., Life of St. Francis of Assisi, N.Y., 1909.  
 SA'DI, The Gulistan, in Gottheil, R., Literature of Persia, Vol. II. The Rose Garden (Gulistan), tr. by L. Cranmer-Byng, London, 1919.  
 SALADIN, H., ET MIGEON, G., Manuel d'art musulman, Paris, 1907. 2v.  
 SALIBA, D., Étude sur la métaphysique d'Avicenne, Paris, 1926.  
 SALZMAN, L., English Industries of the Middle Ages, Oxford, 1923.  
 SANDYS, SIR J., Companion to Latin Studies, Cambridge, 1925.  
 SANGER, W., History of Prostitution, N.Y., 1910.  
 SARRE, F., Die Kunst des alten Persien, Berlin, 1925.  
 SARTON, G., Introduction to the History of Science, Baltimore, 1930f. 3v. in 5.A. masterpiece of painstaking scholarship.  
 SAUNDERS, O.E., History of English Art in the Middle Ages, Oxford, 1932.  
 SAXO GRAMMATICUS, Danish History, London, n.d. 2v.  
 SCHECHTER, S., Studies in Judaism, N.Y., 1920. 3v.  
 SCHEVILL, F., Siena, N.Y., 1909.  
 SCHNEIDER, H., The History of World Civilization, N.Y., 1931. 2v.  
 SCHOENFELD, H., Women of the Teutonic Nations, Phila., 1908.  
 SCHOENHOF, J., History of Money and Prices, N.Y., 1896.  
 SCOTT-MONCRIEFF, C.K., The Letters of Ab?lard and H?lo?se, N.Y., 1926.  
 SEDGWICK, H.D., Italy in the Thirteenth Century, Boston, 1912. 2v.  
 SEEBOHM, F., The English Village Community, London, 1896.  
 SEIGNOBOS, C., The Feudal Regime, N.Y., 1902.  
 SHORT, E.H., The Painter in History, London, 1929.

SHOTWELL, J.T., and LOOMIS, L.R., *The See of Peter*, Columbia Univ. Press, 1927.

SIDONIUS APOLLINARIS, *Poems and Letters*, Loeb Lib. 2v.

SIGFUSSON, SAEMUND, *The Elder Edda*, London, 1907.

SIHLER, E.G., *From Augustus to Augustine*, Camb. Univ. Press. 1923.

SINGER, C., ed., *Studies in the History and Method of Science*, Oxford, 1917f. 2v.

SMITH, MARGARET, ed., *The Persian Mystics: Attar*, London, 1932.

SMITH, TOULMIN, *English Gilds: the Original Ordinances*, London, 1870.

SOCRATES, *Ecclesiastical History*, London, 1892.

SOZOMEN, *Ecclesiastical History*, London, 1855.

SPECULUM, *A JOURNAL OF MEDIEVAL STUDIES*, Cambridge, Mass.

SPENCER, H., *Principles of Sociology*, N.Y., 1910. 3v.

SPENGLER, O., *Decline, of the West*, N.Y., 1928. 2v.

STEPHENS, W.R., *Hildebrand and His Times*, London, 1914.

STERLING, M.B., *The Story of Parzival*, N.Y., 1911.

STEVENS, C.E., *Sidonius Apollinaris*, Oxford, 1933.

STREET, G.E., *Gothic Architecture in Spain*, London, 1869.

STRZYGOWSKI, J., *Origin of Christian Church Art*, Oxford, 1923.

STUBBS, WM., *Constitutional History of England*, Oxford, 1903. 3v.

STURLUSON, SNORRI, *Heimskringla: The Norse Sagas*, Everyman Lib.

*Heimskringla: The Olaf Sagas*, Everyman Lib.

*The Younger Edda*, in Sigfusson, S.

SUMNER, W.G., *Folkways*, Boston, 1906.

SYKES, SIR P., *History of Persia*, London, 1921. 2v.

SYMONDS, J.A., Studies of the Greek Poets, London, 1920.  
 Introduction to the Study of Dante, London, 1899.  
 AL-TABARI, Chronique, Fr. tr. by Zotenberg, Paris, 1867.  
 TAGORE, SIR R., Gitanjali, N.Y., 1928.  
 TAINE, H., Ancient Regime, N.Y., 1891.  
 Italy: Florence and Venice, N.Y., 1869.  
 TALMUD, Babylonian, Eng. tr., London, 1935f. 24v.  
 TARN, W., Hellenistic Civilization, London, 1927.  
 TAYLOR, H.O., The Classical Heritage of the Middle Ages, N.Y., 1911. The Medieval Mind. London, 1927. 2v.  
 THATCHER, O., and McNEAL, E., Source Book for Medieval History, N.Y., 1905.  
 THIERRY. A., History of the Conquest of England by the Normans, London, 1847. 2v.  
 THOMAS AQUINAS, ST., Summa contra Gentiles, London, 1924. 4v.  
 Summa theologia, tr. by Dominican Fathers, London, 1920. 22v.  
 THOMPSON, SIR E., Introduction to Greek and Latin Palaeography, Oxford, 1912.  
 THOMPSON, J.W., Economic and Social History of the Middle Ages, 300-1300, N.Y., 1928.  
 Economic and Social History of Europe in the Later Middle Ages, N.Y., 1931.  
 Feudal Germany, Chicago, 1928.  
 The Middle Ages, N.Y., 1931. 2v.  
 THORNDIKE, LYNN, History of Magic and Experimental Science, N.Y., 1929f.  
 A work of magnificent scholarship, which illuminates every subject that it touches.  
 Short History of Civilization, N.Y., 1926.  
 TISDALL, W., Original Sources of the Qur'an.

TORNAY, S. C., Averro?s' Doctrine of the Mind, Philadelphia Review, May, 1943.

TOYNBEE, A.J., A Study of History, Oxford, 1935f. 6v.

TRAILL, H.D., Social England, N.Y., 1902. 6v.

UEBERWEG, F., History of Philosophy, N.Y., 1871. 2v.

USHER, A.P., History of Mechanical Inventions, N.Y., 1929.

AL-UTBL, ABUL-NASR, Memoirs of the Emir Sabaktagin and Mahmud of Ghazna, tr. Reynolds, London, 1858.

VACANDARD, E., The Inquisition, N.Y., 1908.

VAN DOREN, MARK, An Anthology of World Poetry, N.Y., 1928. The best work of its Kind.

VASARI, G., Lives of the Painters, Everyman Lib. 3v.

VASILIEV, A., History of the Byzantine Empire, Madison, Wis., 1929. 2v.

VERNADSKY, G., Kievan Russia, Yale Univ. Press, 1948.

VILLARI, P., The Two First Centuries of Florentine History, London, 1908.

VILLEHARDOUIN, G. DE, Chronicle of the Fourth Crusade, Everyman Lib.

VINOGRADOFF, P., English Society in the Eleventh Century, Oxford, 1908.

VOLTAIRE, Essay on the Manners and Morals of Europe, in Works, Vol. XIII, N.Y., 1901.

VOSSLER, K., Medieval Culture: an Introduction to Dante and His Times, N.Y., 1929. 2v.

WADDELL, HELEN Medieval Latin Lyrics, N.Y., 1942.

The Wandering Scholars, London, 1927.

Peter Ab?lard, N.Y., 1933.

و الله ولي التوفيق و هو يهدي السبيل

ساعت : ۲۰/۳۴

روز : دوشنبه

۰۹ / مهرماه / ۱۳۹۷

کرمرضا خزلی

یار مهربان

[www.bagheminoo.com](http://www.bagheminoo.com)

[baghemino.1339@gmail.com](mailto:baghemino.1339@gmail.com)

Tel:09125411283-09356411283

دکتر رضا خدایی